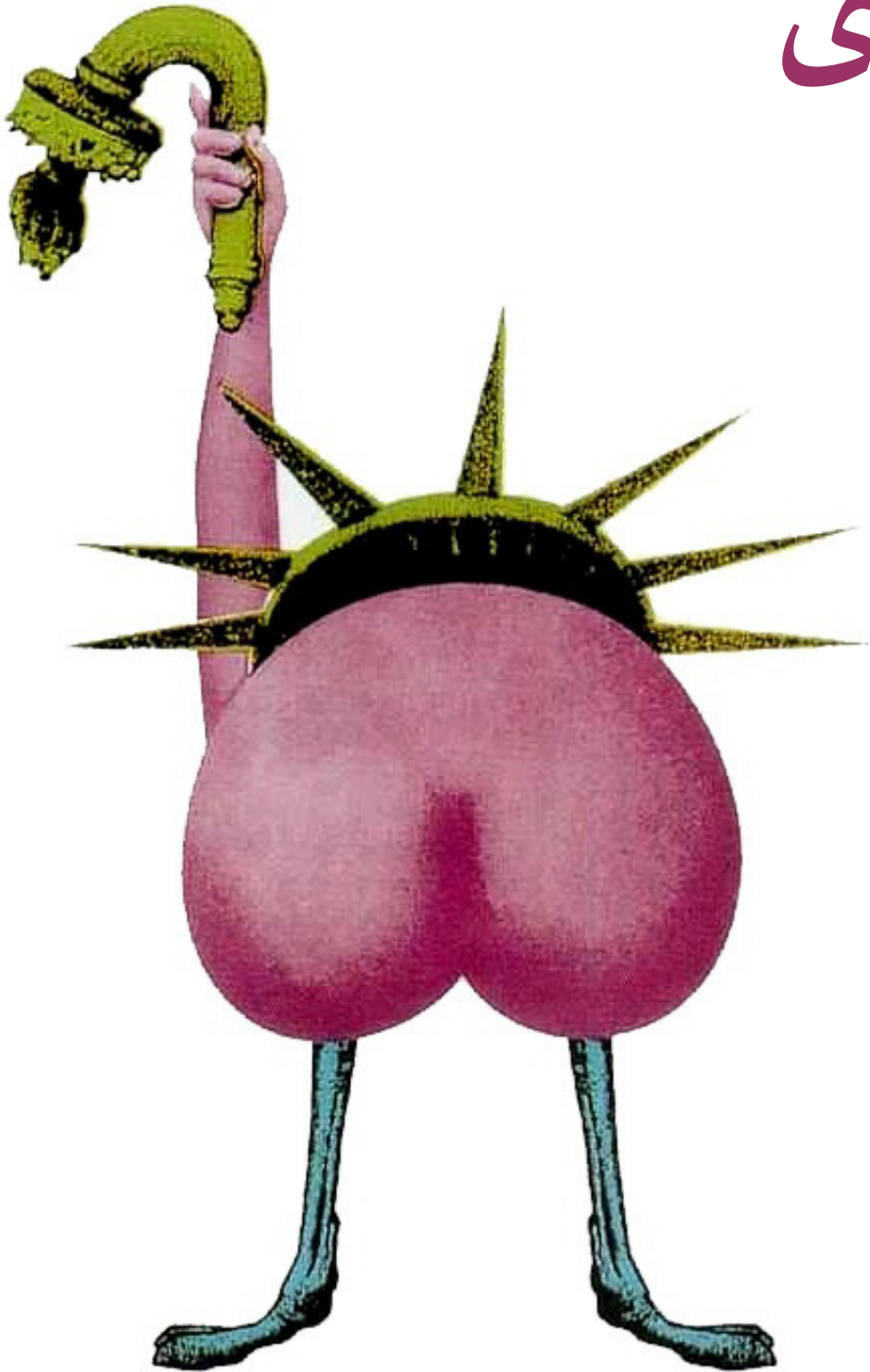


شیخ آزادی

فیلمنامہ

لوئیس بونوئل

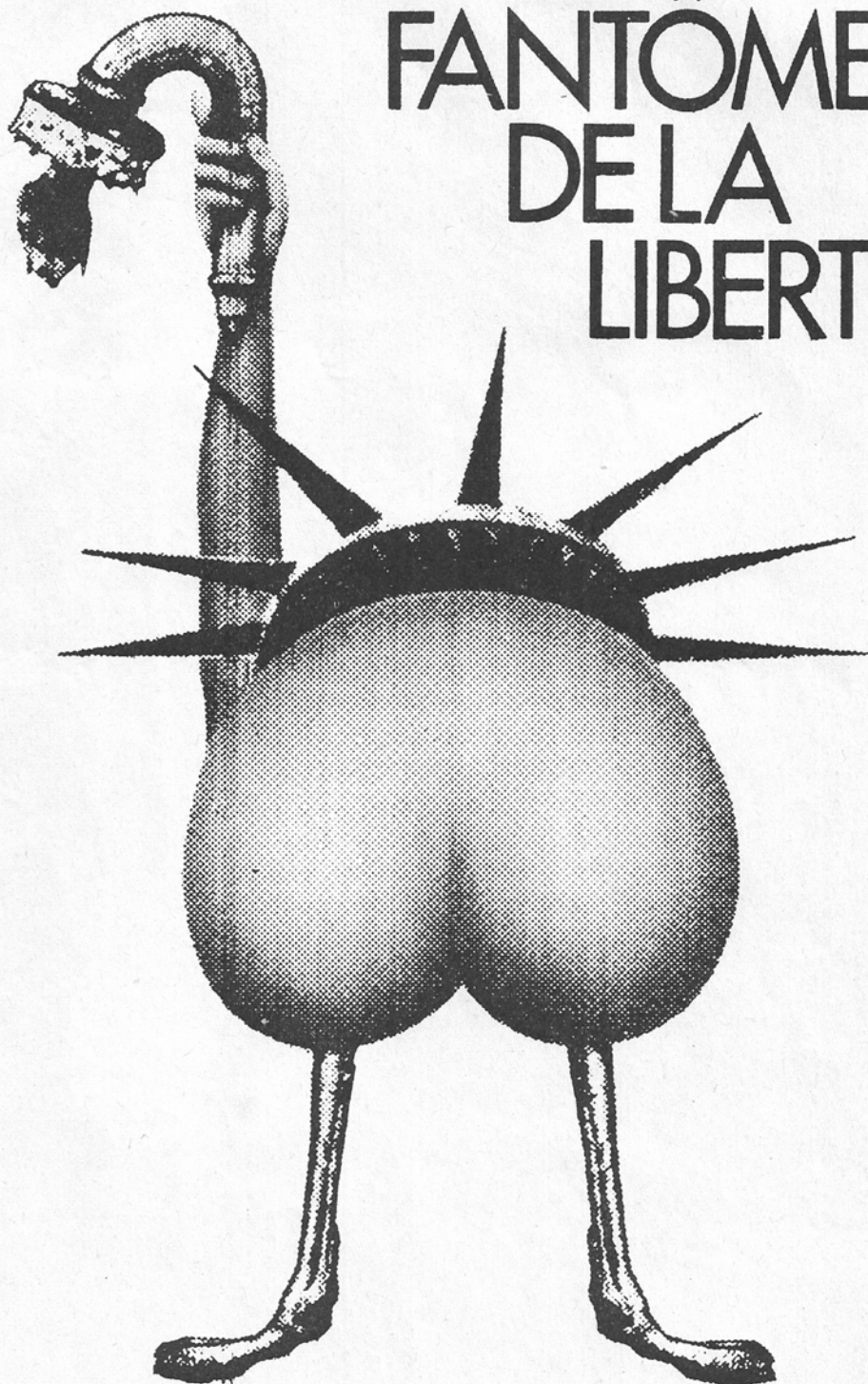


ترجمہ بہرام ری پور



SERGE SILBERMAN présente

LE FANTÔME DE LA LIBERTÉ

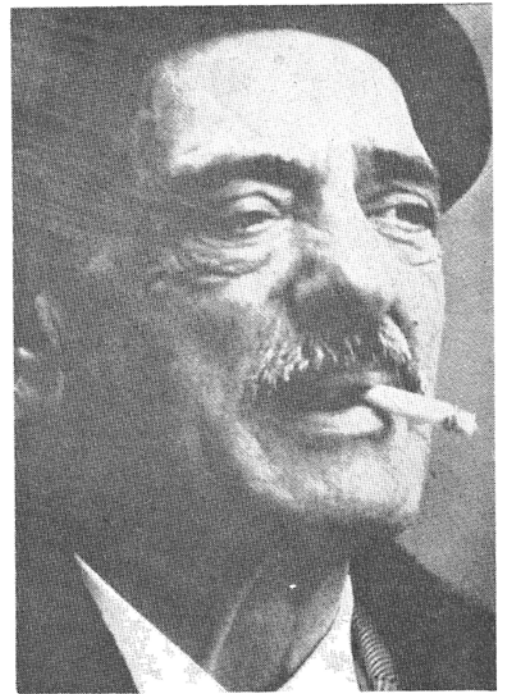


Ferracci.

UN FILM DE LUIS BUNUEL



لویس بونوئل در یکی از صحنه‌های اولیه فیلم «شیخ آزادی»



درباره‌ی

«شبح آزادی»

«شبح آزادی» با صحنه تیرباران درمیدان «تولد» در زمان اشغال اسپانیا توسط قوای ناپلئون آغاز می‌گردد. صدای فریاد «مرگ بر آزادی»

بگوش میرسد. اسپانیها استبداد سلطنتی اسپانیا را به آزادی انقلاب فرانسه ترجیح میدادند. فیلم با همین صحنه پایان می‌پذیرد. با این تفاوت که این بار صحنه در یک باغ وحش می‌گذرد. افراد پلیس تیراندازی میکنند. فقط تصویر حیوانات وحشت‌زده دیده میشود و باز فریاد «مرگ بر- آزادی» بگوش میرسد.

میشد حدس زد که بشر سرانجام استبداد را بر آزادی ترجیح میدهد ولی «بونوئل» از بیان صریح این مطلب خودداری میکند. در آغاز آنطور که در سناریوی اولیه دیده میشد، فیلم پایان دیگری داشت. باین ترتیب که دورئیس پلیس فیلم همراه با سایر پرسوناژها روی صحنه تأثر، سکانس تیرباران در میدان «تولد» را بازی میکردند. یعنی همان صحنه آغاز فیلم را، صحنه پایان که اکنون در فیلم وجود دارد، ضمن فیلمبرداری به فکر «بونوئل» رسید.

دایره بسته صحنه آغاز و انتهای فیلم و عنوان «شبح آزادی» تنها مورد مشخص روشنی است که توسط بونوئل عرضه میشود احساس میشود که «بونوئل» سعی در احتراز از بکاربردن تمثیل و استعاره داشته است. وی همواره گفته است که یک فیلمساز سمبولیست نیست و در فیلمهایش هیچگونه سمبولی وجود ندارد. او فقط میخواهد به تماشاگران فیلمهایش آگاهی و اخطار بدهد. کاری را که از آغاز فعالیتهای سینمایی‌اش در طول پنجاه سال پیگیری کرده است. هرگر هیچگونه توضیحی درباره آنچه خواسته بگوید، نداده است. در «جذابیت پنهان بورژوازی» صحنه راهپیمایی پرسوناژهای اصلی بدفعات تکرار میشود. «بونوئل» در این باره گفته است: «در آغاز میخواستیم راه رفتن آنها را یک بار در حالتی شاد در شروع فیلم نشان دهیم و بار دیگر در پایان فیلم که حالتی خسته و غمگین دارند. بعد فکر کردم خواهند گفت تغییر حالت آنها یک نشانه سمبولیک است. مثلاً نشانه به پایان راه رسیدن بورژوازی و سقوط آن. با اینحال چون از این تصویر خوشم می‌آمد آنرا در فیلم نگه داشتم منتهی بدفعات آنرا تکرار کردم تا جنبه‌های احتمالی سمبولیک خود را از دست ندهد.»

می‌بینیم که «بونوئل» از این جهت موفق نیست زیرا بسیاری از ناقدان در صحنه راهپیمایی نشانه‌های فراوان یافته‌اند.

وقتی «جذابیت پنهان بورژوازی» روی پرده آمد، «بونوئل» اظهار داشت فیلم بعدی‌اش یک فیلم کاملاً آزاد خواهد بود. بعد «شبح آزادی» را ساخت که از نظر خودش کمتر میتوان در آن نشانه‌های سمبولیک یافت. در «جذابیت» یک تم مرکزی وجود داشت که غذا خوردن پرسوناژها بود. بازیگران در تمام طول داستان نقش داشتند. حتی نام فیلم فکر خاصی را القا میکرد. در حالیکه در «شبح آزادی» اثری از

این نشانه‌ها نیست. بازیگران از سکانسی به سکانس دیگر عوض میشوند. هیچگونه رابطه تماتیک مشهودی بین صحنه‌ها وجود ندارد. در این فیلم «بونوئل» بکلی از فیلمهای گذشته‌اش جدا میشود. در «راه شیری» فقط دو پرسوناژ اصلی وجود داشت و تم آشکار آن تعصب در مذهب کاتولیک بود. در سایر فیلمهای بونوئل این موارد باشکال مختلف تکرار شده‌اند اما در «شبح آزادی» حتی داستان مشخصی وجود ندارد که قابل بازگو کردن باشد. نخستین صحنه فیلم در حساس‌ترین لحظات ناگهان قطع میشود. وقتی که یک ستوان ارتش فرانسه تابوت زنی را در کلیسا باز میکند و چهره جسد نمایان میشود، صدای زنی را میشنویم که داستان را حکایت میکند. بعد این زن را می‌بینیم که در پارک نشسته دارد با صدای بلند کتاب میخواند. داستان به زمان حال بر میگردد. خدمتکارها دودختر بچه را برای گردش به پارک آورده‌اند. تمام فیلم بهمین ترتیب از صحنه‌ای به صحنه دیگر میرود. «بونوئل» میگوید که ساختمان فیلم بر اساس تصادف و اتفاق پیریزی شده. تصادف در واقع هسته اصلی حوادث فیلم است. یک بار از دهان مردی در مهمانخانه میشنویم که میگوید دست تصادف آنها را در اتاق مهمانخانه گردهم جمع آورده است. «بونوئل» میگوید بسیاری از صحنه‌های فیلم را از حوادث واقعی گرفته است مثل صحنه تیرباران آغاز فیلم، دکتري که سیلی می‌خورد، شاعری که آدم میکشد. درباره صحنه‌ای که مهمانها اطراف میز بجای صندلی روی توالت‌ها می‌نشینند، او میگوید: «من در دستورها غالباً متوجه شده‌ام که زن‌ها خیلی کم و فقط با قسمت جلوی دهان غذا می‌خورند. طوری از غذا خوردن خجالت میکشند که گوشتی مرتکب یک عمل زشت شده‌اند. این یک مسئله تربیتی است. همان‌طور که ژوئیتها عشق را عمل زشتی میدانند!»

در فیلم می‌بینیم که «بونوئل» این فکر را با توالت رفتن در حضور دیگران و غذا خوردن درخفا بخوبی بازگو میکند.

«بونوئل» در تمام صحنه‌های فیلم با جابجا کردن یک عامل همه چیز را بسادگی درهم میریزد. مثل کارت پستالها که همه را شوکه میکند، دختر گمشده‌ای که در صحنه حضور دارد و خواهر رئیس پلیس که برهنه پیانو مینوازد و غیره. گاهی فیلم تماشاگر را می‌خنداند، اما بلافاصله پشت این خنده احساس نگرانی و اضطراب میکند. طنز «بونوئل» طنز گرنده‌ای است. خودش میگوید: من آنچه را در گذشته باخشونت میگفتم، امروز با طنز بازگو میکنم امروزه بخشونت همه جا یافت میشود. در جنگ، انقلاب، تروریسم، خشونت برای ما هنرمندان دیگر اثرش را از دست داده است!

فیلمنامه «شبح آزادی»

ترجمه‌ی: بهرام ری‌پور

افسر - Vivan Las canecas .

زیرنویس: مرگ برآزادی!

سربازهای فرانسوی او را به‌عقب و بطرف دیوار هل می‌دهند.

بقیه زندانیها - مرگ برآزادی!

افسر - (خارج از صحنه) آتش!

صدای خشک رگبار گلوله بگوش میرسد، مجدداً عده‌ای زندانی را مقابل

دیوار می‌آورند. دوربین از روی زندانیها بطرف زمین می‌رود و جسد زندانیها

تیرباران شده را درکادر می‌گیرد.

افسر - ردیف اول به‌زانو! . . . آماده . . . آتش!

صدای رگبار گلوله. صدای رفت‌وآمد سربازها، بهم خوردن زنجیر و شلیک

توپ خارج از تصویر شنیده می‌شود. دوربین روی تصویر عمومی حیات برمی‌گردد،

سربازان در رفت‌وآمد هستند. خارج از تصویر صدای آواز خواندن سربازها شنیده

می‌شود. دوربین با دوسریاز که دهنه دواسپ را در دست دارند، داخل کلیسا می‌شود.

کلیسای تولد - داخلی - شب

فضای نیمه تاریک کلیسا.

قوای فرانسه داخل کلیسا اردو زده است، سربازها در نقاط مختلف کنارهم

جمع شده‌اند، چند گوسفند را به‌سیخ کشیده و روی آتش می‌گردانند، در یک گوشه

چند سرباز روی مقداری کاه دراز کشیده و مشغول سیگار کشیدن و نوشیدن شراب

هستند، چند سرباز سوار اسپاهاشان را تیمار می‌کنند، در کنار محراب کلیسا چند افسر

ایستاده و شراب مینوشند، بعضی‌ها قمار می‌کنند. بنظر می‌آید همگی مت می‌باشند.

ابداً به موقعیت محل توجهی ندارند. یکی از افسرها بطرف یکی از هم‌قطارهایش که

روی یک صندلی نشسته می‌رود و می‌گوید:

افسر - یک کم شراب بریز!

افسر برایش شراب میریزد. بعد برمی‌گردد و به‌افسر دیگری که کنار صندلی

ایستاده شراب تعارف می‌کند ولی او پاسخ منفی می‌دهد. افسر از جا بلند می‌شود

و جام شرابش را بزمین می‌اندازد و بطرف محراب می‌رود. در آنرا باز می‌کند، چند

نان فطیر از آن بیرون آورده و با اشتها مشغول خوردن می‌شود. بعد بطرف صندلی

برگشته، روی آن مینشیند و به‌هم‌قطارهایش نان فطیر تعارف می‌کند. صدای همه‌همه

خارج از تصویر بگوش میرسد، افسر جام خالی را بطرف یک سرباز دراز کرده

و می‌گوید:

افسر - شراب بریز!

سرباز - قربان تمام تولدرو زیوررو کردیم، جز این شرابی پیدا نکردیم،

بوی بدی داره، از سرکه هم بدتره.

افسر - بریز!

سرباز جام را برمی‌کند و افسر مینوشد، سرباز دور می‌شود.



بونوئل به نقش کشیش
در فیلم «شبح آزادی»
ظاهر می‌شود

1 - La Moncloa

2 - Gustavo - A - Becquer

۱ - نقش کشیش را لوئیس بونوئل بازی می‌کند. نقش مرد مجروح را سرژیلبرمان تهیه‌کننده فیلم و نقش دونفر دیگر را دوستان بونوئل برعهده دارند.

کارگردان: لوئیس بونوئل

فیلمنامه: لوئیس بونوئل، ژان کلود کاریر

مدیر فیلمبرداری: ادمون ریشار

بازیگران: ژان کلود بریالی (فوکول)، مونیکاویتی (خانم فوکول)،

آدولفوچلی (دکتر لوزاندر)، میشل پیکولی (رئیس جدید)،

ژان روشفور (لوزاندر)، پل فرانکور (مهمانخانه‌چی)،

میشل لونسرال (کلاهدوز)، ژولین برتو (رئیس پلیس)،

پیرماگلون (ژژار)، کلود پپیلو (کمیسر)، میلنا و تکوویک

(پرستار) هلن پردریر (عمه)

صحنه روی یک کپی از تابلوی نقاش معروف اسپانیایی «فرانسیسکو گویا»

بنام «تیربارانهای لامونسوا»^۱ باز می‌شود. صدای شلیک گلوله خارج از تصویر

بگوش میرسد. در میان افرادی که روی تابلوی نقاشی تیرباران شده‌اند یک کشیش،

یک افسر که از ناحیه سر مجروح است، یک زن جوان و چند سرباز باغی اسپانیایی

دیده می‌شوند.

روی صحنه این کلمات ظاهر می‌گردد:

داستان این فیلم در سال ۱۸۰۸ در «تولد» آغاز می‌شود. زمانی که شهر

تحت اشغال قوای ناپلئون است. این داستان از یکی از قصه‌های «گوستاو. آ. بکر»^۲

شاعر رمانتیک اسپانیایی الهام گرفته شده است. بقیه عناوین فیلم که شامل اسمی

بازیگران فیلم است، روی پرده از پائین به‌بالا حرکت می‌کند.

جاده - خارجی - روز

ده دوازده زندانی زن و مرد، در یکی از جاده‌های شهر آهسته قدم برمی‌دارند.

آنها لباس‌های اسپانیایی زمان ناپلئون را برتن دارند. دستها و پاهاشان با زنجیرهای

سنگین بهم بسته شده است. بیشتر آنها از آدمهای معمولی هستند، تنها سه یا چهار

افسر، سرباز مجروح و یک کشیش که از لباسهایشان شناخته می‌شوند، بین آنها بچشم

می‌خورند. یکی از زندانیها که سرش را باندپیچی کرده‌اند روی زمین می‌غلتد،

بقیه باو کمک می‌کنند تا بلند شود و بعد راهشان را ادامه می‌دهند، پاهایشان را که

در زنجیر است بزمخت جلو می‌کنند، صدای حرکت زنجیرها با صدای ضجه و ناله

توأم است. از دور صدای شلیک گلوله تفنگ و توپ بگوش میرسد.

تولد - حیات یک ساختمان - خارجی - شب

در حیات مربع شکل یک ساختمان که یک راه سنگفرش وسط آن وجود دارد،

سربازهای فرانسوی در حال رفت‌وآمد هستند. خارج از صحنه صدای شلیک گلوله

و فریاد و ناله شنیده می‌شود. دوربین با حرکت تراولینگ چند افسر فرانسوی را که

سوار بر اسب هستند درکادر می‌گیرد. ادامه تراولینگ. چند سرباز که چهار محکوم

را بمحل اعدام می‌برند، وارد کادر می‌شوند. محکومین یک مرد که از ناحیه سر

مجروح می‌باشد، یک کشیش و دوافر اسپانیایی هستند. یک افسر فرانسوی که

اونیفورم زیبایی دارد، جلوی سربازها راه می‌رود. افسر می‌ایستد، پاهایش را بهم

می‌کوبد و برمی‌گردد.

افسر - (فریاد می‌کشد) ایست . . . بر است راست!

همه می‌ایستند.

افسر - زندانیها را جلوی دیوار ردیف کنید!

افسر شمشیرش را از غلاف درمی‌آورد. سربازها دستورات او را انجام

می‌دهند، کشیش تسبیح می‌اندازد^۳ مرد مجروح چشمانش را می‌بندد، یکی از افسرهای

اسپانیایی قدمی بجلو برمی‌دارد.

افسر - ردیف اول به‌زانو! . . . آماده . . .

سربازهای ردیف اول زانو می‌زنند، همگی بطرف زندانیها قراول می‌روند،

افسر اسپانیایی که جلو آمده فریاد می‌زند.

افسر یکی از هم‌قطارهایش را به‌طرف دومجمه مرم که روی سنگ قبری زانو زده‌اند میبرد. یکی از مجسمه‌ها يك افسر مسلح اسپانیائی و دیگری يك زن فوق‌العاده زیبا است، مجسمه‌ها دست در دست یکدیگر دارند. روی سر مجسمه افسر مسلح يك کلاه‌خود نظامی قرار دارد. افسر کلاه‌خود را از سر مجسمه برمیدارد و بهم‌قطارش میگوید:

افسر اولی - میبینی چقدر قشنگن؟

افسر دومی نگاهی به مجسمه‌ها میکند و میگوید:

افسر دومی - من از زنه‌ای سنگی خوشم نمی‌آد!

افسر اولی - يك كم شراب بده بمن.

جامش را بطرف هم‌قطارش دراز میکند. بی‌آنکه نگاهش را از روی مجسمه زن بردارد. افسر دومی جام او را پر از شراب میکند. افسر اولی چند قدم بطرف مجسمه میرود.

افسر اولی - اینکه پهلویش زانو زده کیه؟ شوهرشه؟

افسر دومی - چکار می‌خوانی بکنی؟

افسر اولی بطرف مجسمه‌ها رفته جلوی مجسمه افسر مسلح میایستد، جامش را بلند کرده و فریاد میزند:

افسر اولی - به سلامتی این‌زن زیبا!

يك جرعه شراب مینوشد و بعد باقیمانده جامش را بصورت مجسمه افسر مسلح میپاشد. يك قدم بطرف مجسمه زن میرود افسر دومی بازویش را میگیرد و سعی میکند نگاهش دارد.

افسر دومی - صبر کن، مگه امپراتور نگفته نباید مردم رو تحريك كنیم؟

افسر اولی با خشونت او را به‌عقب میزند و باز جلوتر میرود. از خارج صدای فریاد زندانیها بگوش میرسد. افسر کاملاً به مجسمه نزدیک شده و نام آن‌را که روی سنگ حجاری شده میخواند:

افسر - (با صدای آهسته) الویرا ...!

بعد جلوی مجسمه زانو زده و صورتش را نوازش میکند. از چشمهای اشک سرازیر میشود.

افسر - (خیلی آهسته) الویرا ...!

افسر لبهایش را به‌مجمه نزدیک میکند. در این لحظه دست راست مجسمه افسر مسلح آهسته بالا میرود و قبل از آنکه بتواند لبان مجسمه را ببوسد، ضربه محکمی بر سرش وارد می‌آورد. افسر بیهوش روی زمین میافتد هم‌قطارهایش بادیدن این صحنه دورش جمع میشوند ...

اتاق افسر - داخلی - روز

افسر در اتاقش روی يك کاناپه دراز کشیده. پزشک ارتش درحالیکه سر او را پانسمان میکند میگوید:

پزشک - اینجا درد میکند؟ اینجا چطور، پشت گوشها؟

افسر در جواب فقط ناله میکند.

پزشک - اگه دوسا می‌تر بالا تر خورده بود، مرده بودی!

افسر - چند روز باید اینجا روی سرم باشه؟

پزشک - دو تا سه هفته، تازه جاش هم می‌مونه.

افسر - خوب، اگه کارت تموم شده برو.

پزشک فوراً وسایلش را جمع میکند و درحال رفتن میگوید:

پزشک - باید استراحت کتین (باخنده) تنباکو هم نجوین، بعد میام میبینمتون.

در آستانه در با افسر دومی برخورد میکند.

افسر دومی به‌کاناپه نزدیک میشود.

افسر دومی - امروز حالت چطوره؟

افسر اولی بی‌آنکه جواب دهد به افسر دومی اشاره میکند بطرفش خم شود.

افسر اولی - خوب گوش کن من این‌زن رو می‌خوام، اون باید مال من باشه.

افسر دومی - تو هنوز مستی.

افسر اولی - اون امشب مال من میشه، اینجا، روی این تخت.

افسر دومی - تبريك ميگم.

افسر اولی - شرط میبندی؟

افسر دومی - این يك دروغ بزرگه.

افسر اولی - شرط میبندی؟ آره یا نه؟

افسر دومی لحظه‌ای فکر میکند.

افسر دومی - نه.

افسر اولی - هزار اکوس.

افسر دومی - نه (عقیده‌اش را عوض میکند) خب، باشه، اگه من بردم؟

افسر اولی لحظه‌ای فکر میکند دوروبرش را نگاه میکند. چشمش به تیغ ریش‌تراشی می‌افتد، دستش را دراز میکند، آن‌را برمیدارد روی زبانش میگذارد و میگوید:

افسر اولی - زبونم را میبرم و جلوی تو میخورم!

افسر دومی - قبوله!

کلیسای تولد - داخلی - شب

داخل کلیسای تولد سنگ قبر مجسمه الویرا برداشته شده و چند سرباز درحالیکه مقداری طناب و وسایل دیگر در دست دارند، در اطراف قبر مشغول فعالیت می‌باشند، افسر اولی که هنوز پانسمان روی سرش دیده میشود، برکار آنها نظارت میکند.

صدا - (خارج از تصویر) با اینکه کاپیتان زخمی شده بود ولی برای انتقام گرفتن از مجسمه افسر با هم‌قطارهایش شرط بست که جسد الویرا را به‌بسترش خواهد برد. هیچکس نتوانست مانع از اجرای تصمیمش شود و یکشب بالاخره، این‌کار را عملی کرد.

سربازها تابوت را جلوی مجسمه افسر مسلح بطور عمودی قرار میدهند. افسر جلو می‌آید، ششیرش را از غلاف درمی‌آورد و با آن در تابوت را باز میکند، بعد ششیر را روی دسته‌های دومجمه که یکدیگر متصل می‌باشند گذارده و روی تابوت خم میشود، دوربین تصویر درشت تابوت را نشان میدهد. دست افسر پارچه را از روی صورت الویرا برمیدارد، چهره الویرا رنگ‌پریده ولی سالم و نا طراوت دیده میشود، درحالیکه چشمهایش بسته است.



پارك عمومی - خارجی - روز

صحنه ناگهان به‌زمان حاضر برمیگردد. منظره عمومی يك پارك عمومی که بچه‌ها در آن سرگرم بازی هستند، دو خدمتکار روی يك نیمکت نشسته‌اند. یکی از آنها کتابی در دست دارد و می‌خواند.

خدمتکار اولی - (می‌خواند) دست مرگ کوچکترین آسیبی به صورتش نرسانده بود و در نهایت طراوت و زیبایی دیده میشد. مایملک او کنار جسدش در تابوت قرار داشت.

کلمه «مایملک» را با اشکال تلفظ میکند. رویش را بطرف خدمتکار دومی که بافتنی می‌بافد گردانده و می‌پرسد:

خدمتکار اولی - یعنی چی؟

خدمتکار دومی - چی؟

خدمتکار اولی - مایملک، یه علف خوشبو نیست؟

خدمتکار دومی - نه.

خدمتکار اولی - تسبیحه؟

خدمتکار دومی - (دوربین بطرفش تراولینگ میکند) نه، در اصطلاح قضائی مایملک عبارت از دارائی يك نفر است.

خدمتکار اولی - آه!

خدمتکار دومی - ولی در زبان انگلیسی این کلمه معنای وسیع‌تری دارد. علاوه بر دارائی معنی خورده‌ریز وسایل شخصی و حتی وسایل ماهی‌گیری و خیاطی‌رو هم میده.

در یکی از خیابانهای پارك دو دختر ده دوازده‌ساله مشغول دوچرخه‌سواری هستند، آنها جلوی خدمتکارها توقف میکنند.

اتاق نشیمن - داخلی - روز

تصویر نزدیک از يك عنكبوت که در جعبه‌ای شیشه‌ای قرار دارد. دوربین روی آقای «فوکول» که جعبه را در دست دارد پانورام میکند. آقای «فوکول» روی يك مبل می‌نشیند. چشمهایش به نقطه نامعلومی دوخته شده و حالت غمزده‌ای دارد. وی مرد چهل ساله‌ای به نظر می‌آید.

فوکول - (زمزمه میکند) از قرینسازی خسته شدم.
از جا بلند میشود به طرف بخاری میرود و جعبه عنكبوت را روی آن قرار میدهد. کمی عقب میرود تا جعبه عنكبوت را خوب تماشا کند.

خانم فوکول - (خارج از تصویر) هانری!
«هانری» مثل اینکه از خواب بیدار شده باشد، ناگهان بخود می‌آید.

فوکول - چی شده؟ باین زودی برگشتی؟
خانم فوکول - که زن زیبایی با موهای طلائی است و تقریباً سن شوهرش را دارد، نزدیک میشود.

خانم فوکول - چی داری میگی؟ من اصلاً بیرون نرفتم (کمی ناراحت) حالت خوب نیست؟

فوکول - نمیدونم چه شده ... عصبانی وخسته هستم ...
«فوکول» میرود بنشیند، همسرش دنبالش راه میافتد.

خانم فوکول - خیلی وقته که من فهمیدم حالت خوب نیست، میشه از تعطیلات ورونیک استفاده کرد و يك هفته رفت کنار دریا.

فوکول - (با بی میلی) چرا دریا؟ ... دریا که دیگه دریا نیست ...
صدای در آپارتمان بگوش میرسد ... ورونیک و بدنبالش خدمتکار وارد میشوند، ورونیک مادرش را میبوسد.

ورونیک - سلام مامان.
خانم فوکول - سلام.

ورونیک - (پاکت را نشان میدهد) ببین چی بهم دادن.
پاکت را به مادرش میدهد و به طرف پدرش برمیگردد.

ورونیک - سلام پاپا.
«ورونیک» بازیکنان از اطاق خارج میشود. خانم فوکول هم چنان متوجه شوهرش میباشد. درحالیکه پاکت را در دست دارد روی کاناپه مینشیند.

خانم فوکول - دیروز توی کوچه از کنارت رد شدم، بهت نگاه کردم اما تو منو نشناختی.

«فوکول» کنار همسرش مینشیند.

فوکول - این روزها خیلی بد میخوابم، بهت نگفتم ولی بعضی از شبها اصلاً چشم‌رو نمیبندم.

خانم فوکول - تو باید يك چك آپ بکنی. اقللاً خیالت راحت میشه.

فوکول - (سرش را تکان میدهد) چرا میگی چك آپ. در فرانسه يك اصطلاحی وجود داره که درست همین معنی‌رو میده: آزمایش عمومی.

تصویر نزدیک از خانم «فوکول» که ضمن صحبت پاکت را باز میکند.

خانم فوکول - آزمایش عمومی خیلی طولانیه، چك آپ راحت‌تره.

فوکول - (خارج از تصویر) هیچ اجباری نداری...

خدمتکار دومی - (به دخترها) شماها کجا بودین؟

ورونیک - با دوچرخه از روی پل رد شدیم.

والری - حالا میخوایم بریم سرسه سواری.

خدمتکار اولی - خيله خب، بعد ديگر بايد برگرديم، ما مي‌آيم عقب‌تون.
دخترها - خيله خب.

دوربين با دخترها که دور میشوند پانورام میکند ... يك مرد چهل‌ساله از میان درختان ظاهر شده و اطرافش را نگاه میکند ظاهرش وضع اسرارآمیزی دارد و بنظر می‌آید میخواید خودش را از انظار پنهان کند. با دقت به دخترها نگاه میکند به طرف سرسه میرود و رویروی آن می‌ایستد. تصویر درشت از صورت مرد که آثار خوشحالی در آن دیده میشود. والری و ورونیک دوچرخه‌هایشان را روی زمین میگذارند و از سرسه بالا میروند.

مرد - خيله خب، بيا پائين.

«ورونیک» سرازير میشود. والری پشت او پائين می‌آيد. مرد به آنها نزدیک میشود.

مرد - (به ورونیک) مثل اینکه تورو میشناسم، اسمت چیه؟

ورونیک - ورونیک.

مرد - و تو؟

والری - والری.

مرد - بله ... البته، حالا که شما دخترهای خوبی هستین، بهتون يك کادوی قشنگ میدم، حالا با من بیائین ...

مرد بازوی آنها را میگیرد ولی ورونیک جهت مخالف را نشان میدهد.

ورونیک - نمیشه، دوچرخه‌ها اونجان.

مرد دخترها را بهمان طرفی که ورونیک نشان داده میبرد.

مرد - بریم.

آنها به نقطه نسبتاً خلوتی پشت يك درخت میروند، مرد روی يك نیمکت مینشیند و دخترها درطرفین او می‌ایستند.

مرد - حالا میخوام عکسهای خیلی قشنگی بهتون نشون بدم.

از جیب پالتویش يك پاکت سفید بیرون می‌آورد و عکسهای داخل آنرا خارج میسازد.

مرد - يادتون باشه اين عکسهارو نبايد به کسی نشون داد.

مرد گونه ورونیک را فشار میدهد، دخترها با حرکت سر پاسخ مثبت میدهند.

مرد - تماشا کنین.

مرد از داخل پاکت چند عکس بیرون می‌آورد و به دخترها نشان میدهد.

دخترها با کنجکاوی نگاه میکنند سعی میکنند جلوی خنده خودشان را بگیرند.

مرد با لذت به دخترها نگاه میکند. معلوم نیست عکسها چه چیزی را نشان میدهند ولی میتوان حدس زد که تصاویر پورنوگرافیک هستند.

خدمتکارها از جایشان بلند شده و به راه می‌افتند.

مرد عکسها را درپاکت گذارده و به ورونیک میگوید:

مرد - اينها مال توست، اونهارو به دوستانف نشون بده (پاکت را درجیب

ورونیک میگذارد) ولی يادت باشه به آدمهای بزرگ نشون ندي، خب؟

خدمتکارها نزدیک میشوند. مرد بآنها سلامی داده و دور میشود.





خانم «فوکول» عکسها را از پاکت بیرون آورده و با دیدن آنها سخت تکان میخورد. با یک حرکت ازجا بلند شده و خدمتکار را صدا میزند.
 خانم فوکول - فرانسواز.
 «ورونیک» داخل اتاق میشود.
 خانم فوکول - (به ورونیک) بیا اینجا . . (خشمگین درحالیکه پاکت را نشان میدهد) اینو از کجا پیدا کردی؟
 ورونیک - یک آقای خیلی مهربون اونارو بمن داد.
 خدمتکار درحالیکه ناراحت است وارد صحنه میگردد.
 خانم فوکول - (به خدمتکار) تو میذاری با هر کسی صحبت کند؟
 خدمتکار - خانم من هیچی ندیدم . . . من خبر نداشتم. اون آقا خیلی مؤدب بود. بما آب نبات هم داد.
 ورونیک - بله، آب نبات هم داد.
 خانم فوکول - (به خدمتکار) من قبلاً بهت گفته بودم.
 آقای فوکول آهسته نزدیک میشود.
 فوکول - (به دخترش) اگه یک غریبه خواست بهت کادو بده خیلی باید مواظب باشی.

خانم فوکول - (به خدمتکار) برو غذاشو بده.
 خدمتکار - بله خانم.

«ورونیک» درحالیکه سرش پائین است، از اتاق خارج میشود. خدمتکار دنبالش میرود و در را میبندد. فوکول دوباره روی کاناپه مینشیند همسرش درحالیکه هنوز پاکت را در دست دارد کنار او قرار میگیرد.
 خانم فوکول - آه، چه افتضاحی!

فوکول - ببینم.
 هر دو شروع به تماشای عکسها میکنند که به فرم کارت پستال هستند. از دیدن عکسها سخت شوکه میشوند. بنظر میآید تصاویر فوق العاده زشتی را مینگرند.

خانم فوکول - میبینی؟
 فوکول - حال آدم بهم میخوره، ولی چیکار میشه کرد؟
 خانم فوکول - اعتراف میکنم که نمیدونم چکار باید کرد. آخر من که نمیتونم دائم مواظب باشم.

با دیدن یک کارت پستال ناگهان خشم «فوکول» فروکش میکند دست همسرش را گرفته او را بخود نزدیک کرده و با مهربانی میگوید:
 فوکول - بیا ببین، یادت میآد . . . درمیلان بود.
 همسرش خم شده با کنجکاوای عکس را نگاه میکند.
 خانم فوکول - آه، بله.

فوکول - خونه پدر و مادرت، خونه تو.
 خانم فوکول - هنوز خیلی جوان بودیم.
 فوکول - تو نميخواستی . . .

«فوکول» با دستش حرکت نامفهومی میکند. بعد همسرش را بغل کرد و در آغوش میفشارد، خانم فوکول تبسم میکند و دستش را به گردن شوهرش میاندازد.

خانم فوکول - ورونیک صدامون رو میشنوه . . .
 آندو باهیجان یکدیگر را میبوسند. کارت پستالها روی زمین میافتند.
 در این موقع تصاویر روی کارت پستالها دیده میشود که تصاویری خیلی معمولی از نقاط دیدنی پاریس هستند.

«فوکول» و همسرش کنار هم روی کاناپه نشسته اند و کارت پستالها را یکی یکی تماشا میکنند. کارت پستالها تصاویر کلیسای مادرلن، طاق نصرت اتوآل و برج ایفل را نشان میدهند.

فوکول - باورکردنی نیست . . . نفرت انگیزه . . .

خانم فوکول - این یکی تهوع آورده!
 فوکول - بله، چه انتظاری داری؟ این مشخصات زمان ماست. (به کارت پستال طاق نصرت اتوآل مینگرد) این یکی دیگه خیلی وقیحه . . .
 فوکول - میبینی . . . برای ریشوها شاید ولی برای من نه.
 ناگهان با مشاهده یک کارت پستال فریادی میکشد و میگوید:

فوکول - آه، این دیگه نه!
 با خشم آنرا پاره میکند.
 خانم فوکول - ببینم.
 فوکول - نه، بچه درد میخوره.
 خانم فوکول - (اصرار میکند) ببینم .
 فوکول - نه.
 خانم فوکول - چرا، بزار ببینم.

خانم فوکول دوتکه کارت پستال را میگیرد و آنها را در کنار هم قرار میدهد. تصویر روی کارت پستال منظره عمومی کلیسای ساکره کوراست. خانم فوکول که ناراحت شده کارت پستال را چهار قسمت میکند.
 خانم فوکول - حق با توست، این واقعاً خیلی کشیفه!

فوکول - خدمتکار رو صدا کن.
 «خانم فوکول» بلند میشود، دوربین تا در اتاق با او تراولینگ میکند.
 خانم فوکول - (صدا میکند) فرانسواز، فرانسواز.

خدمتکار - (خارج از تصویر، از دور) بله خانم.
 خانم فوکول به طرف شوهرش برم میگردد.
 فوکول - فکر نمیکنم امشب شام بخورم، میخوام برم زود بخوابم.

خانم فوکول - تو باید بری پیش دکتر.
 خدمتکار همراه ورونیک وارد میشود. فوکول کارت پستالها را بدخترش میدهد. گوئی هیچ اتفاقی نیفتاده است.

فوکول - بگیر اگه دلت بخواد میتونی نگرشون داری.
 ورونیک - (کارتها را میگیرد) مرسی پاپا، میتونم اونارو با عکسهای عنکبوت عوض کنم؟

فوکول - بله اگه دلت میخواد.
 ورونیک بطرف یک میز تحریر که در گوشه اتاق قرار دارد میرود. خدمتکار جلو میآید.

خدمتکار - خانم چیزی میل دارن؟
 آقای فوکول از جا بلند شده و میگوید:

فوکول - با اتفاقی که امروز افتاده فکر میکنم بهتره از این خونه بری.
 خدمتکار که غافلگیر شده، سعی میکند از خودش دفاع کند.

خدمتکار - ولی آقا . . . من تقصیری ندارم . . . من نمیدانستم که . . .
 فوکول - (حرفش را قطع میکند) حوصله بحث کردن ندارم، حسابو از خانم بگیرو برو.

فوکول بطرف انتهای اتاق نزد دخترش میرود. خدمتکار که روبروی خانم فوکول ایستاده سعی میکند دوباره از خودش دفاع کند ولی خانم فوکول با حرکت دست جلوی حرفزدنش را میگیرد.

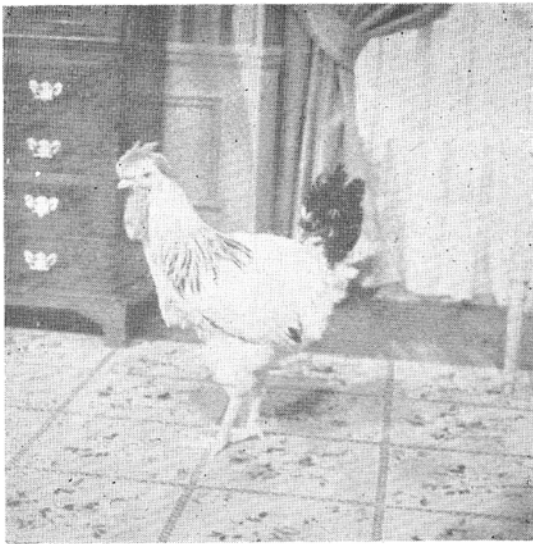
خانم فوکول - متأسفم . . . ولی در شرایط فعلی هیچ کاری نمیتوانم بکنم.
 خدمتکار - (ناراحت) ولی خانم . . .

خانم فوکول - البته تا فردا صبح میتونی بمونی.
 هر دو بطرف در میروند.

خانم فوکول - بیا بریم حسابو تسویه کنم.
 آندو خارج میشوند، پدر و دختر جلوی میز ایستاده اند. دختر تصاویر حشرات را که خودش نقاشی کرده است، به پدرش نشان میدهد.

ورونیک - این یکی عنکبوت آبییه.
 فوکول - خوبه عزیزم، خیلی خوبه.

ورونیک - این یکی رو هم خودم کشیدم، این عنکبوت بدون تاره.
 فوکول - آه، نه، نه، نه، نه، دخترم این یک عنکبوتیه که متأسفانه در فرانسه پیدا نمیشه.



تصویر نزدیک از يك ساعت شماطه. دستهای فوكول ساعت شماطه را روی شش و نیم تنظیم میکند تا زنگ بزند. ساعت ده و سی و سه دقیقه است. صدای تیک تاک آن خیلی بلند شنیده میشود. فوكول ساعت را روی میز کنار تخت خواب پهلوی يك پارچ آب میگذارد. دوربین روی آقا و خانم فوكول که در سایه روشن اتاق روی تخت خواب خوابیده اند، پانورام میکند. خانم فوكول در خواب عمیقی فرو رفته، آقای فوكول به تخت تکیه داده و سیگاری بر لب دارد. بنظر ناراحت می آید. همسرش را نگاه میکند. سیگار را در زیر سیگاری کنار تخت خاموش میکند. کلید چراغ را میزند و میخوابد. صدای تیک تاک ساعت با شدت بیشتری شنیده میشود. بعد از چند لحظه فوكول بلند میشود، چراغ را روشن میکند، يك لیوان آب میریزد. وقتی میخواهد لیوان را بردارد، نگاهی بمساعت میاندازد، دوربین روی ساعت زوم میکند. ساعت يك بعد از نیمه شب است، تصویر درشت فوكول که تعجب کرده چون انتظار نداشته وقت باین سرعت بگذرد، لیوان را سر جایش میگذارد، بطرف همسرش که خوابیده برمیگردد.

فوكول - (با صدای آهسته) هلم.

«هلم» جوابی نمیدهد و همچنان خواب است. مجدداً بمساعت نگاه میکند. در این موقع صدای باز شدن آرام در اتاق توجه او را جلب میکند. سرش را برمیگرداند. در باز میشود يك خروس بدرون می آید صدای پاهایش در سکوت اتاق طنین میافکند. خروس از مقابل تخت میگذرد، تصویر درشت فوكول که با ناراحتی لبش را گاز میگیرد. صدای ضربه های زنگ از دور دست بگوش میرسد. خروس از در دیگر خارج میشود. «فوكول» با ناراحتی میخواهد لیوان آب را بردارد که مجدداً متوجه ساعت شده و آنرا نگاه میکند. تصویر درشت از ساعت که ساعت دو بعد از نیمه شب را نشان میدهد. در حالیکه فقط چند لحظه گذشته است. مجدداً صدای باز شدن در بگوش میرسد. زنی با کلاه و لباس سیاه رنگ داخل میشود و بدون صدا به طرف تخت خواب جلو می آید. زن شمعی در دست دارد. جلوی تخت خواب می ایستد. با دست دیگر ساعتی را از جیب بیرون آورده، آنرا به «فوكول» نشان میدهد. بعد ساعت را در جیب میگذارد، شمع را خاموش میکند و از در دیگر خارج میشود. تصویر درشت از ساعت که سه بعد از نیمه شب را نشان میدهد. در این موقع صدای ضربه های زنگ یک ساعت از دور بگوش میرسد که ساعت سه را اعلام میدارد. در اتاق مجدداً باز شده و يك پستی سوار بر دوچرخه داخل میشود. تا مقابل تخت خواب جلو می آید. از دوچرخه پیاده شده، از کیفش نامه ای بیرون آورده، آنرا به طرف «فوكول» روی تخت خواب پرت میکند و از در دیگر بیرون میرود. «فوكول» که به شدت کنجکاو شده، نامه را بر میدارد و آدرس روی پاکت را میخواند. نگاهی به همسرش که همچنان خوابیده میافکند همسرش پشتش را باو میکند. صدای زنگ ساعت چهار صبح را اعلام میدارد. تصویر درشت از ساعت رومیزی که ساعت چهار را نشان میدهد. مجدداً صدای در بگوش میرسد و «فوكول» کنجکاوانه به جلو خم میشود. يك شتر مرغ داخل میشود. عرض اتاق را طی میکند (تصویر درشت از سر شتر مرغ) و از در دیگر بیرون میرود. صدای تیک تاک ساعت دیگر بگوش نمیرسد. ناگهان صدای فریاد مردی شنیده میشود.

دکتر - (خارج از تصویر) دیگه کافیه!

مطب دکتر - داخلی - روز

دکتر پشت میزش نشسته است. از جایش بلند شده، بوسط اتاق میرود. دوربین او را تعقیب میکند، «فوكول» روی يك صندلی نشسته است.
دکتر - معذرت میخوام آقای فوكول، این در تخصص من نیست، ما داریم وقت خودمون رو تلف میکنیم.

فوكول - (از جا بلند میشود) پس من چکار باید بکنم؟
دکتر - از نظر جسمی شما هیچ عیبی ندارین . . . ولی اگه اصرار دارین رؤیاهاتون رو تعریف کنین (مکث میکند) . . . برین پیش يك روانشناس. او وقت کافی برای گوش دادن به حرفهای شمارو داره، اگه لازم باشه ماهها و سالها این کارو میکنه!

«فوكول» به دکتر نزدیک شده و از جیبش يك پاکت بیرون می آورد. پاکتی را که پستی باو داده است.

فوكول - ولی دکتر این يك خواب نبود، . . . نامه ای رو که پستی بمن داد آوردم. بگیرین نگاهش کنین!

دکتر - (با تعجب) نامه؟

دکتر يك لحظه تردید میکند. بعد نامه را که فوكول از پاکت بیرون آورده میگیرد بطرف دوربین می آید. نامه را باز میکند. عینکش را میگذارد. شروع

به خواندن میکند. برمیگردد و به فوكول که پاکت را دردست دارد و در انتظار عکس العمل اوست، مینگرد. در این موقع صدای چند ضربه بدر شنیده میشود. پرستار مطب در را باز کرده داخل میگردد. وی زنی است با چهره دوست داشتنی که حدود سی تا سی و پنج سال دارد. رفتارش ظریف و کمی خجالتی است.

پرستار - (محجوبانه) دکتر!

دکتر - (در حالیکه نامه را میخواند) بله، چه خبر شده؟

پرستار - میتونم چند دقیقه باهاتون صحبت کنم؟

دکتر عینکش را بر میدارد و به طرف پرستار که در آستانه در ایستاده برمیگردد.

دکتر - نمیشه صبر کنین؟

پرستار - آخه خیلی فوریه.

دکتر در حالیکه نامه را دردست دارد، بطرف پرستار میرود.

دکتر - (به فوكول) معذرت میخوام.

«فوكول» تبسمی توأم با ناراحتی میکند. دکتر و پرستار از اتاق خارج

می شوند.

دوربین چند لحظه روی فوكول که پاکت خالی را دردست دارد میماند.

فوكول روی صندلی مینشیند.

اتاق انتظار - داخلی - روز

دکتر بدنیا پرستار وارد اتاق مجاور که اتاق انتظار مطب است، میشود.

هر دو روی هم می ایستند، پرستار تلگرامی را به دکتر میدهد.

پرستار - (ناراحت) پدرم سخت مریضه.

دکتر - چی شده؟

دکتر تلگرام را میگیرد و میخواند.

پرستار - میدونین تا حالا دودفعه سخته کرده، اون خیلی پیره، دلم

میخواد برم ببینش.

دکتر - (دلخور) خیلی مشكله. الان خیلی کار داریم. غیبتتون خیلی

طول میکشه؟

پرستار - يك یا دو روز، زود برمیگردم.

دکتر تلگرام را تا میکند و به پرستار میدهد.

دکتر - خب، برین!

پرستار - متشکرم دکتر.

دکتر از اتاق خارج میشود، پرستار تا جلوی در دنبالش میرود و در را

می بندد. پرستار روپوش را در می آورد و آماده رفتن میشود.

جاده بیرون شهر - خارجی - روز

دوربین داخل اتومبیل از پشت سر پرستار را در کادر دارد که مشغول رانندگی است. بعد از ظهر يك روز زمستانی است. باران باشدت می بارد، برف پاكتهای اتومبیل کار میکنند. جاده بقدری تاریک است که پرستار چراغهای جلوی اتومبیل را روشن کرده.

تصویر نزدیک از پرستار از شیشه جلوی اتومبیل. پرستار بزحمت جلوش را می بیند. تصویر متوسط از خارج اتومبیل که از يك پیچ گذشته و دور میشود. تصویر نزدیک از پشت سر پرستار، اتومبیل از خم يك جاده میگذرد و ناگهان



چراغهای اتومبیل يك زرهپوش نظامی راكه دروسط جاده ایستاده ، روشن میسازد . پرستار ناگهان ترمز میکند ودرچند قدمی زرهپوش میایستد . شیشه را پائین میآورد وازپنجره اتومبیل زرهپوش را نگاه میکند . باران دیگر نمیبارد . نمای متوسط اززرهپوش ، در قسمت فوقانی آن باز شده ويك افسر با لباس کار از زرهپوش بیرون میآید . افسر ازروی زرهپوش پائین پریده ودرهمین موقع ازدریچه پائین زرهپوش سربك درجهدار ظاهر میگردد . افسر به اتومبیل نزدیک شده وبه پرستار كه همچنان پشت فرمان نشسته سلام میدهد .

افسر جلوی پنجره اتومبیل خم میشود .

افسر - ببخشید خانم ، شما سرراه چند تا روباه ندیدید ؟

پرستار - روباه ؟ اوه ، نه .

افسر - (متعجب) پس روباهی ندیدین كه ازجاده بگذره ؟

پرستار - خیر آقا ، من هیچی ندیدم .

افسر ناراضی برمیگردد وبه طرف زرهپوش میرود . دوربین با او پانورام

می کند .

افسر - (بگروهان) چی بهتون گفتم ؟ اینجا روباهی وجود نداره ، . . .

هیچوقت هم نبوده !

گروهان - (با احترام) جناب سروان ، من اطلاعات دقیقی داشتم ، ولی شاید به دلیل طوفان وباران . . . تازه هنوز پنجاه کیلومتر مونده ، خواهین دید كه . . .

افسر - (خشمگین) باندازه کافی وقت تلف کردیم . . . حرکت کنین .

افسر دوباره به طرف اتومبیل میرود وبه طرف پرستار خم میشود .

افسر - معذرت میخوام . شما بطرف «آرژانتون» میرین ؟

پرستار - بله آقا .

افسر - مواظب باشین ، جاده ریزش کرده وراه بند آمده (سلام میدهد)

شب بخیر خانم ، متشكرم .

دوربین افسررا تعقیب میکند . افسر سوار زرهپوش شده ، در آن را

می بندد و زرهپوش با سروصدا به راه میافتد . آتشنه سریع .

مهمانخانه - خارجی - شب

شب فرا رسیده ، اتومبیل پرستار زیر بارانی سیل آسا مقابل مهمانخانه سرراه میرسد وتوقف میکند . پرستار درحالیکه چمدان کوچکی دردست دارد ازاتومبیل پیاده میشود . بارانی اش را روی سرش میگیرد ودوان دوان به طرف در ورودی مهمانخانه میرود . رعد وبرق صحنه را روشن میسازد .

سالن مهمانخانه - داخلی - شب

مهمانخانه نسبتاً بزرگی است بادکوراسیون روستائی . يك مستخدمه در گوشه ای مشغول کار است . صاحب مهمانخانه دارد چوب پنبه يك بطری شراب را بیرون میآورد . پرستار داخل میشود ، بارانی اش را تکان میدهد . در را می بندد وبه طرف صاحب مهمانخانه میرود .

مهمانخانهچی - شب بخیر خانم .

پرستار - شب بخیر آقا ، میتونم تلفن کنم ؟

مهمانخانهچی - بازندگی تلفنهارو قطع کرده خانم .

پرستار - پس من چكار کنم ؟ شما يك اتاق دارین ؟

ازاتهای سالن يك كشیش رد میشود .

مهمانخانهچی - البته كه داریم ، جلو باشه یا عقب ؟

پرستار - فرق نمیکنه ، صبح زود باید برم .

مهمانخانهچی - شام میخورین ؟

پرستار - نه ، متشكرم ، يك لیوان شیر ويك میوه میخورم .

مهمانخانهچی در بطری را باز میکند ، آنرا روی میز میگذارد وبه طرف

بخاری خارج ازکادر میرود .

مهمانخانهچی - الان براتون میآرم ، بهتره خودتون رو خشك کنین .

دوربین پرستار را تعقیب میکندكه بطرف بخاری میرود . سه كشیش کنار

بخاری نشسته اند . كشیش ها دارند لباسهایشان را خشك میکنند وگرم میشوند .

پرستار - (به كشیش ها) شب بخیر .

كشیش اول - شب بخیر .

كشیش دوم - شب بخیر خانم .

پرستار بطرف آتش خم میشود .

پدرگابریل - چه هوای بدی !

پرستار - مثل اینکه جاده (آرژانتون) بند آمده ؟

كشیش جوان - بنفراهین بشینین خانم .

پرستار بین دو كشیش میشیند . (میان پدر رافائل وپدرگابریل) .

پدررافائل - ما هم مثل شما مجبور شدیم اینجا بمونیم .

پدرگابریل - شما اهل اینجائین خانم ؟

پرستار - خانواده ام اهل اینجان ، شما چطور ؟

پدرگابریل - ما از دیر «سن ژوزف» هستیم . شما اونجا را میشناسین ؟

پرستار - دوسه بار با پدرم به اونجا رفتم . الان دارم میرم اونو ببینم .

حالت خیلی بد (آه میکند) ازكجا معلوم بتونم دوباره اونو زنده ببینم .

تصویر متوسط از كشیش سوم كه كنایي دردست دارد .

كشیش سوم - ناراحتی اش چیه ؟

پرستار اشاره به قلبش میکند ومیگوید :

پرستار - من خیلی میترسم .

پدررافائل - آه ، مرض قلبی ، این بیماری زمان ماست ، اضطراب ،

هیجان ومسافرت . . .

كشیشی كه ازهمه مسن تر است عصازنان جلو میآید .

پرستار - پدرم يك مزرعه كوچك داره ، هرگز به مسافرت نمیره ، روزنامه

نمیخوانه ، تلفن هم نداره .

كشیش پیر - اگه همه برای «سن ژوزف» دعا میگردن وهركس روزی

نیمساعت وقتش روصرف عبادت میگرد ، همه مشكلات حل میشد .

پرستار - مسلمه .

تصویر عمومی ازسالن . مهمانخانهچی درحالیکه يك سینی دردست دارد ،

وارد میشود يك لیوان شیر ويك ظرف میوه درسینی قرار دارد .

مهمانخانهچی - (به پرستار) شام شما حاضره خانم .

پرستار - بله ، (به كشیش ها) شب بخیر .

پرستار ازجا بلند میشود وبه طرف پله ها میرود . مهمانخانهچی اورا

تعقیب میکند .

كشیش ها - شب بخیر خانم .

مهمانخانهچی - ازاین طرف لطفاً .

تصویر نزدیک ازچمدان پرستار ، پرستار واردکادر شده ، چمدانش را

برمیدارد ودنبال مهمانخانهچی ازپله ها بالا میرود .

پله‌كان طبقه اول - داخلي - شب

دوربين بطور سرازير مهمانخانه‌چي را از بالاي پله‌ها دركادر دارد كه سيني دردت بالا مي‌رود .
پرستار پشت سر او بالا مي‌آيد . صدای رعدوبرق . آندو وارد راهروي طبقه اول شده و مهمانخانه‌چي در اتاقی را باز ميكند .

اتاق مهمانخانه - داخلي - شب

مهمانخانه‌چي و پرستار وارد اتاق ميشوند .
مهمانخانه‌چي - معذرت مي‌خوام خانم .
سيني را روی يك ميز كوچك ميگذارد . گوشه اتاق يك دستشویی و نزديك در يك كمد قرار دارد . مهمانخانه‌چي چراغ اتاق را روشن ميكند .
مهمانخانه‌چي - هوا سرده . . . ممكنه به يك پتوي اضافه احتياج داشته باشين .

پرستار - نه ، نه ، پنجره رو واز نميكنم (دستشویی را نشان ميدهد) آب گرم هست ؟

مهمانخانه‌چي - البته خانم (مكث) ميل دارين صبح بيدارتون كنم ؟
پرستار - نه ، لازم نيست .
مهمانخانه‌چي - خب ، شب بخير خانم .
پرستار - شب بخير .

مهمانخانه‌چي خارج شده در را مي‌بندد . پرستار روی تخت‌خواب مي‌نشيند و چمدانش را باز ميكند . اذ داخل آن يك پيراهن خواب و اشياء ديگر بيرون مي‌آورد . باران به شدت به شيشه‌های پنجره ميخورد . پرستار از جا بلند شده بطرف پنجره مي‌رود ، رعد وبرق اتاق را روشن ميكند . تصوير متوسط از آنسوی پنجره ، پرستار به پنجره نزديك ميشود و صورتش را به شيشه ميچسباند . بعد صورتش را عقب برده و پرده‌ها را ميكند .

پله‌كان طبقه اول - داخلي - شب

تصوير متوسط سرازير از پله‌كان . سه تا از كشيها بالا مي‌روند ، بالاي پله‌ها مقابل يكدیگر خم شده و باين ترتيب بهم شب بخير ميگویند . پدراگابریل داخل يك اتاق ميشود و دوتای ديگر داخل اتاقی ديگر . دوربين روی راهروي خالی ميماند ، ناگهان در يك اتاق باز ميشود و پدرافائل از آن خارج شده به طرف تواليت مي‌رود . در تواليت بسته است . پدرافائل دلخور برميگردد و داخل اتاق ميشود . به محض بسته شدن در ، در تواليت باز شده و يك زن جوان و زيبا اهل آندالوز از آن بيرون مي‌آيد . صدای گيتار خارج از صحنه شنیده ميشود . زن آندالوز كه يك حوله و يك شيشه عطر در دست دارد به طرف يك اتاق مي‌رود . دوربين او را تعقيب ميكند .

در اتاق باز است . داخل اتاق يك مرد اسپانيائی با لباس رقاصان فلامنكو نشسته و گيتار مينوازد . زن داخل اتاق شده و در را باز ميكند . چيزهائی را كه در دست دارد روی تخت ميگذارد و با ريتم موزيك در حاليكه دستهايش را بهم ميزند ، شروع به رقصيندن ميكند . يکی ديگر از درهای راهرو باز ميشود . مردی موقر كه ريش سياهی چانه‌اش را پوشانده در حاليكه از صدای موزيك ناراحت است ، از اتاق بيرون مي‌آيد . اين مرد (كه در فيلمنامه از او با عنوان كلاهدوز نام برده است) به طرف اتاق اسپانيائيها مي‌رود و از بيرون در آنها را مينگرد . رعد وبرق صحنه را روشن ميسازد . رقاصه يك لحظه بيحرکت ميشود . كلاهدوز در اتاق را محكم مي‌بندد ، به طرف اتاق خودش برميگردد ، داخل شده و در را پشت سرش مي‌بندد . تصوير متوسط از پله‌ها ، پدرافائل در حاليكه يك پارچ آب و يك ليوان در دست دارد ، از پله‌ها بالا مي‌آيد . وارد اتاق پدراگابریل ميشود . پدراگابریل مشغول آويزان كردن لباسی بيك جارختی است . در بسته ميشود . در ديگری باز ميشود . كشييش پير از اتاق بيرون آمده ، بطرف تواليت مي‌رود . داخل شده در را مي‌بندد . در اين موقع پدراگابریل در حاليكه قاب عكسی در دست دارد از اتاقش بيرون مي‌آيد ، بطرف اتاق پرستار رفته در ميزند .

اتاق پرستار - داخلي - شب

پرستار مشغول پوشيدن لباس خواب است .

پرستار - كيه ؟

جلوی در پدراگابریل جواب ميدهد :

پدراگابریل - پدراگابریل ، اگه اجازه بدين ميخوام چند لحظه باهاتون

صحبت كنم .



داخل اتاق ، پرستار با عجله يك روب دوشامبر مي‌پوشد .

پرستار - يك لحظه صبر كنين .

پرستار در را باز ميكند . پدراگابریل داخل ميشود .

پدراگابریل - شب بخير خانم ، اجازه ميدين ؟ (عكس را نشان ميدهد)

اينو ميشناسين ؟

پرستار - اين يك عكسه .

پدراگابریل - يك شمايل مقدس از سن ژوزف . اون گاهی آدمهای مريضو

شفا ميده .

كشييش قاب عكس را روی كمد ميگذارد . پرستار در را مي‌بندد .

پرستار - راستی ؟

هنگاميكه كشييش دريچه‌های روی قاب را باز ميكند ، پرستار لباسهای

زيرش را زير بالش تخت‌خواب پنهان ميسازد .

پدراگابریل - من به پدر شما فكر ميكردم . گاهی ايمان‌كاری‌روكه علم از

عهده‌اش برنمی‌آد ، براحتی انجام ميده .

پرستار به طرف كشييش مي‌رود ، هردو روبروی هم مقابل قاب عكس ميايستند .

پدراگابریل - ما از خونه ماركيز دولاپومارد برميگرديم . پريروز حالت

خيلي بد بود قاب عكس رو برديم اونجا برايش دعا كرديم و امروز صبح وقتی

از قصر خارج شديم . . .

پرستار - اون خوب شده بود ؟

پدراگابریل - يك كم بهتر شده بود .

پدراگابریل به ميزگرد وسط اتاق نگاه ميكند . بآن نزديك ميشود . يك

دست ورق بازی را كه روی ميز قرار دارد برميدارد . پرستار به طرف او مي‌رود .

پدراگابریل - آه ، شما ورق بازی ميكنين خانم ؟

پرستار - گاهی ، وقتی تنها هستم . خودم رو سرگرم ميكنم .

پدراگابریل - (تصديق ميكند) منم همین‌طور ، آدم مشغول ميشه .

از راهرو صدای پا و صداهای مبهم ديگر مي‌آيد .

پدراگابریل - آه اينها حتماً پدرها هستن ، . . . اجازه ميدين ؟

پرستار - البته .

پدراگابریل بطرف در مي‌رود و آن را باز ميكند . سه كشييش داخل شده و به

پرستار سلام ميكندند .

كشييش‌ها - شب بخير خانم .

پرستار كمی تعجب كرده است ، رفتار كشييش‌ها كاملاً طبيعي توأم با مهربانی

و اطمینان بخش است . كشييش‌ها نزديك قاب عكس ميايستند .

پدراگابریل - و حالا با اجازه شما برای پدرتان دعا ميكنيم .

پرستار - (خوشحال و در عين حال ناراحت) نميدونم چطور ازتون تشكر

كنم . هيچان زده شدم .

پدراگابریل بطرف قاب عكس رفته شمع‌های دوطرف آنرا روشن ميكند .

پدرافائل - (يك تسبيح به پرستار ميدهد) تسبيح ميخواهيد خانم ؟

پرستار تسبيح را ميگيرد . تصوير عمومی از اتاق . همگی زانو زده و علامت

مليبه رسم ميكندند .

همگی - بنام پدر و پسر و روح القدس . آمين !

پدراگابریل - امشب ما به درد ورنج مسيح در باغ زيتون ميانديشيم .

همگی - ای پدر ما كه در آسمانها هستی نامت مقدس و حكيم فرمائيت پايدار

باد ، اراده‌ات بروی زمين نيز مانند آسمان برقرار باشد .

دوربین بطرف پدرگابریل رفته، از او گذشته و روی قاب عکس می‌رود. همگی - (خارج از تصویر) نان امروزمان را بما عطا فرما. گناهان ما را ببخش تا ما نیز گناهانی را که بر ما روا داشته‌اند، ببخشیم. مارا از وسوسه‌های شیطانی و از بدیهی محفوظ دار. آمین، سلام بر تو ای مریم مقدس آمرزیده‌ترین همه زن‌ها، مادر خدا، برای ما بیچارگان و گناهکاران دعا کن، حالا وزمانی که مرگمان فرامیرسد. آمین.

صدای آنها تدریجاً ضعیف شده و یکی ازبین می‌رود. دوربین روی تصویر درشت قاب عکس می‌ماند. آتشنه روی همان تصویر. دریچه‌های روی قاب عکس بسته شده است. مجدداً صداها بطور تدریجی شنیده می‌شود. کشیش‌ها (باستثنای کشیش عصا بدست) و پرستار اطراف میز وسط اتاق نشسته و سرگرم بازی پوکر هستند. از مدال‌های گردنشان بجای ژتون استفاده می‌کنند. پرستار و پدرافائل سیگار می‌کشند. یکی از کشیش‌ها و مهمانخانه‌چی پشت سر بازیکنان ایستاده و بازی را تماشا می‌کنند.

کشیش جوان - من هستم.

پدرگابریل - منم هستم، ده تا اضافه شه.

پرستار - من هستم.

پدرافائل - من هستم، يك عبا هم روش.

مهمانخانه‌چی گیل‌های خالی و یسکی را پر می‌کند.

پرستار - چند تا کارت؟

پدرگابریل - دوتا، (پرستار کارت می‌دهد).

کشیش جوان - متشکرم.

همه درسکوت به کارتهایشان نگاه می‌کنند، پرستار می‌گوید:

پرستار - مدال‌های مریم مقدس ده تا حساب میشه و مدال‌های ساکره کور

بیست و پنج تا، اینطور نیست.

پدرگابریل - بله، عبا هم پنجاه تا.

پدرافائل - يك مدال مریم مقدس اضافه شه.

کشیش جوان - دیدم.

پدرگابریل - دیدم.

پرستار - دیدم.

پدرافائل با خوشحالی ورق‌هایش را نشان می‌دهد.

پدرافائل - فول سرباز و هشت.

پدرافائل با خوشحالی مدال‌ها را بطرف خودش می‌کشد. بازی ادامه می‌یابد.

پدرگابریل - (به پرستار) گفتین پدرتون در مستعمرات هم بوده، اینطور

نیست؟

پرستار - آه، نه، او هرگز زادگاهش روترک نکرده، چطور مگه؟

گابریل - هیچی، همین‌طوری پرسیدم.

پدرافائل - ورق بدین.

دوربین عقب می‌رود و همگی را در کادر می‌گیرد. مهمانخانه‌چی و یکی از

کشیش‌ها هم‌چنان پشت سر بازیکنان ایستاده‌اند، پدرگابریل ورق‌هایش را بالا می‌برد، می‌خندد و زیر لب می‌گوید:

پدرگابریل - چقدر اون زرنگ بود!

پرستار - کی؟

پدرگابریل - يك خانم خیلی مقدس که آمده بود مارا ببیند، شوهرش

نظامی بود.

پرستار - (کنج‌کاو) خب بعد؟

پدرگابریل - (طفره می‌رود) هیچی، هیچی. . .

پدرافائل - (با لحنی جدی) پدرگابریل.

پدرگابریل - (شرمنده) ولی من حرف بدی نزد.

بازی ادامه دارد. بازیکنان کارتهایشان را نگاه می‌کنند. مهمانخانه‌چی

ورق‌های بازیکنان را نگاه می‌کند.

صدائی از خارج بگوش میرسد.

پدرافائل - رنگ از ردیف میبره یا برعکس ردیف از رنگ؟

پدرگابریل - ردیف از رنگ.

پدرافائل - پس ده تا روش.

پدرافائل دومدال طلائی و يك مدال نقره‌ای روی میز می‌گذارد.

از بیرون صدای موتور يك اتومبیل بگوش میرسد. اتومبیل بوق می‌زند.

مهمانخانه‌چی - معذرت می‌خوام.

مهمانخانه‌چی از اتاق خارج می‌شود.

مهمانخانه - خارجی - شب

باران شدت می‌بارد، رعد و برق صحنه را روشن می‌کند. تصویر عمومی از نمای مهمانخانه. يك اتومبیل جلوی آن می‌ایستد. مهمانخانه‌چی در حالیکه چتری در دست دارد به اتومبیل نزدیک می‌شود. سر نشینان اتومبیل که يك مرد و يك زن هستند از اتومبیل بیرون می‌آیند. مهمانخانه‌چی چتر را روی سر آنها می‌گیرد و همگی داخل مهمانخانه می‌شوند.

مهمانخانه - داخلی - شب

هرسه وارد سالن مهمانخانه می‌شوند. مرد کمتر از بیست سال دارد و بسیار خوش قیافه است. زن که عینک آفتابی تیره‌ای بچشم دارد، شصت ساله بنظر می‌آید. مهمانخانه‌چی چترش را تکان داده و در گوشه‌ای می‌گذارد. مرد جوان (فرانسوا) چمدانی را که در دست دارد روی زمین می‌گذارد.

مهمانخانه‌چی - شب بخیر، شما آقای روزمون هستین؟

فرانسوا - بله.

مهمانخانه‌چی - خواهش می‌کنم بفرمائین، بخود می‌گفتم با این هوا شما نمی‌آین.

زن با تردید چند قدم جلو می‌رود. عصبی و ناراحت است.

فرانسوا - اتاق حاضره؟

مهمانخانه‌چی - بله. . . اتاق راحتیه پنجره‌اش رو بکوه وازمیشه، خیلی بی سرومداست، کمی دیروقته اما اگر می‌خواهین شام بخورین. . .

فرانسوا به زن نگاه می‌کند. ظاهراً او برای بالا رفتن از پله‌ها عجله دارد. مهمانخانه‌چی - يك غذای سبک. . . ساندویچ. . .

فرانسوا - (آرام) نه، متشکرم. خانم خسته هستن، می‌خوان استراحت کنن. مهمانخانه‌چی - (به خدمتکار که نزدیک میشود) چمدون خانم و آقارو ببر بالا. خدمتکار چمدان را بر می‌دارد و از کادر بیرون می‌رود. مهمانخانه‌چی کلید اتاق را به فرانسوا می‌دهد. فرانسوا کلید را می‌گیرد و بطرف زن می‌رود.

فرانسوا - (آهسته) بیا!

فرانسوا بازوی زن را می‌گیرد و تقریباً با زور او را بطرف پله‌ها می‌کشد دوربین آنها را تعقیب می‌کند.

آندو از پله‌ها بالا می‌روند. مهمانخانه‌چی می‌پرسد:

مهمانخانه‌چی - فردا صبح صحبتتون رو چه ساعتی می‌خورین؟

فرانسوا - (يك لحظه می‌ایستد) متشکرم، خودمون می‌آییم پائین.

آندو به بالا رفتن ادامه می‌دهند، مهمانخانه‌چی پشت بار رفته، يك بطری مشروب را در يك بطری خالی می‌ریزد.

اتاق فرانسوا - داخلی - شب

تصویر عمومی از اتاق، در اتاق باز شده خدمتکار و بدنبال او زن و فرانسوا داخل می‌شوند. خدمتکار چراغ را روشن می‌کند و چمدان را روی تخت می‌گذارد، فرانسوا بارانی‌اش را در می‌آورد.

خدمتکار - خانم شما به چیزی احتیاج ندارین؟ يك بطر آب معدنی؟

فرانسوا - (جدی) نه، متشکرم.

خدمتکار - شب بخیر.

خدمتکار ضمن بیرون رفتن نگاهی خشم‌انگه به فرانسوا می‌افکند. میان فرانسوا و زنی که همراهش است چند لحظه سکوت ناراحت‌کننده‌ای برقرار می‌شود. از نگاه کردن بیکدیگر خودداری می‌کنند. فرانسوا چمدان را روی کمد می‌گذارد. در آن را باز می‌کند و يك بطری کوچک کنیاک از آن بیرون می‌آورد. در بطری را باز می‌کند و يك جرعه می‌آشامد.

فرانسوا - Aléa Jacta Est!

فرانسوا بطری را سر جایش می‌گذارد. هنوز جرئت نمی‌کند به طرف زن خارج از تصویر نگاه کند.

زن - (خارج از تصویر) چی داری میگی؟

فرانسوا بطرف عمه* می‌رود. دوربین او را تعقیب می‌کند. عمه پالتویش را درآورده و کلاهش را از سر برداشته است. ولی عینک آفتابی را هم‌چنان بر چشم دارد. فرانسوا دست او را با ملایمت و مهربانی می‌گیرد.

فرانسوا - چقدر خوبه. . .

فرانسوا در حالیکه عمه را بطرف کاناپه می‌برد، می‌گوید:

* زن من عمه فرانسوا است و بهمین جهت درسارو از او عمه نام برده میشود.



فرانسوا - بیا اینجا پهلوی من بشین .
 عمه با مختصر مقاومتی دنبال فرانسوا می‌رود .
 عمه - چکار می‌خواهی بکنی ؟
 فرانسوا - تترس ، شنیدی ؟ (مکت) اینجا خیلی بی سروصداست .
 عمه - خیلی بی سروصدا !
 فرانسوا - بشین !
 هردو می‌نشینند . فرانسوا دستهایش را بطرف عینک عمه می‌برد .
 فرانسوا - عینک رو بردار .
 تصویر نزدیک از عمه ، فرانسوا عینکش را برمی‌دارد ، صورتش علیرغم چین و چروکها ، هنوز زیباست ، تصویر درشت ازدست فرانسوا که دست عمه را می‌گیرد .
 فرانسوا - (خارج از تصویر) چت شده ؟ تو که خیلی دلت می‌خواست بیایی...
 دوربین روی صورت آندو بالا می‌رود . هردو هیجان‌زده و ناراحتند .
 عمه - نباید بحرفت گوش میدادم .
 فرانسوا - مدتها بود منتظر چنین لحظه‌ای بودم .
 عمه - خواهش میکنم فرانسوا ، منو بیرخونه .
 فرانسوا خودش را به عمه نزدیک میکند . عمه ازجا بلند شده بطرف دوربین می‌آید . فرانسوا او را تعقیب میکند .
 فرانسوا - پس چرا آمدی ؟
 عمه - برای اینکه نمیتونستم بهت جواب نه بدم .
 عمه چند قدم راه می‌رود . فرانسوا تعقیبش میکند .
 فرانسوا - (عاشقانه) حالا با هم تنها هستیم . . . بدون مادرم . برادر ام ، خواهر ام . . . برای اینکه پهلوی تو باشم همیشه دروغ می‌گفتم . . .
 عمه - (چانه او را نوازش میکند) منم همین‌طور فرانسوا ، اما چطور میشه دروغ نگفت ؟
 عمه او را با آرامش نگاه میکند . گوئی کمی مطمئن شده است .
 فرانسوا زانوانش را نشان میدهد و می‌گوید :
 فرانسوا - بشین اینجا !
 عمه - فرانسوا .
 فرانسوا او را بلند کرده و روی زانوانش مینشاند . درآغوش می‌گیرد و موهایش را نوازش میکند . عمه مقاومتی نشان نمیدهد . دوربین بطرف آنها تراولینگ میکند .
 فرانسوا - تمام زندگی‌ام تورو پیش خودم حس می‌کردم . بوی عطر تو در مشام بود .
 عمه - وقتی بچه بودی اغلب تورو روی زانو هام مینشوندم .
 فرانسوا - (سر او را درستهایش می‌گیرد) وقتی بزنی فکر میکنم فقط تورو می‌بینم .
 عمه - تورو از همه برادرزاده‌هام بیشتر دوست دارم . (تصویر درشت از آندو . فرانسوا با حرارت گونه عمه را می‌بوسد) .
 فرانسوا - یادت میاد ، سال گذشته ، پنجشنبه مقدس ، بهترین روز زندگی من بود .
 عمه تحت تأثیر قرار گرفته ، فرانسوا ادامه میدهد :
 فرانسوا - ما در تاریکی توی کلیسا پهلوی هم نشسته بودیم . . . تو دستت رو روی نیمکت گذاشته بودی . . . من آهسته دستم رو روی دست گذاشتم و فشار دادم . توهم دست منو فشار دادی . . .
 تصویر درشت از دستهای آنان که یکدیگر را می‌فشارند . تصویر درشت از صورت آنها .
 عمه - من یک لحظه صبر نکردم ، نمیتونستم باور کنم . بتو نگاه کردم بمن نگاه کردی و بعد یکدیگر را بوسیدیم . برای اولین بار ، کار دیگه‌ای نمیتونستیم بکنیم . . .
 عمه به فرانسوا نگاه میکند و ناگهان بطرفش خم شده لبهایش را می‌بوسد . تصویر متوسط از هردو ، فرانسوا او را درآغوش می‌فشارد . یکی از دستهایش را بطرف رانش برده و آنرا نوازش میکند .
 عمه ناگهان ازجا بلند شده و فرانسوا را ازخود دور میکند .
 عمه - نه !
 عمه در اتاق راه می‌رود ، فرانسوا باو نزدیک میشود . سخت به هیجان درآمده و قادر به کنترل رفتارش نیست . . .
 فرانسوا - بهت دست نمی‌زنم . ولی یک چیزی هست که بیشتر از همه دنیا آرزوش رو دارم .
 عمه - (وحشت‌زده) چی ؟
 تصویر متوسط از آندو که روبروی هم ایستاده‌اند .

«فرانسوا» سیگاری آتش میزند ، وراه می رود .
عمه - (خارج ازتصویر) حتماً منتظر من وتو هستند . . . مادرت روکه میشناسی . . . فوراً دلش شور میزنه . . . ممکنه فکرکنه تصادف کردیم . . . تلفن هم که قطع شده . . . عیب نداره . . . یك طوری میشه . . .
«فرانسوا» سیگارش را با عصبانیت خاموش میکند . صدای بیرون آوردن لباس شنیده میشود .

فرانسوا - تموم شد ؟
«عمه» جوات نمیدهد . فرانسوا يك لحظه صبرمیکند . عمه میگوید :
عمه - اگه میخواهی میتونی برگردی .
فرانسوا برمیگردد . عمه روی تخت خوابیده وملحفه را تازیرچانه اش کشیده است . لباسهایش راکه درآورده ، روی يك صندلی نزدیک تختخواب دیده میشود . فرانسوا جلو می رود ولب تخت میشیند .
عمه - خواهش میکنم فرانسوا .
فرانسوا - تترس . . . بزار ببینم . . .
فرانسوا سعی میکند ملحفه راکنار بزند . عمه مانع میشود .
عمه - تو قسم خوردی . . .
فرانسوا - بله .

«فرانسوا» با يك حرکت شدید ، ملحفه را ازروی بدن عمه برمیدارد .
عمه جیغ کوتاهی کشیده ودوستش را روی صورتش قرار میدهد . بدن برهنه اش دیده میشود . بدن متناسب وپرطراوت يك زن جوان است . فرانسوا با حیرت به بدن او مینگرد .
فرانسوا - يك لحظه صبرکن . . .
«فرانسوا» بطرفکمد می رود ، شمع ها را خاموش میکند ومجدداً به تختخواب نزدیک میشود . عمه ملحفه را روی بدنش کشیده است . فرانسوا لب تخت میشیند وصورت عمه را نوازش میکند .
فرانسوا - این طوری بهتره .
«فرانسوا» میخواهد دوباره ملحفه راکنار بزند . عمه مانع میشود .
عمه - نه !

فرانسوا - چرا نه ؟
عمه - نه ، اگه ولم نکنی فریاد میزنم !
«عمه» مقاومتش تمام میشود ، فریاد میزند :
عمه - کمک کنید !
«فرانسوا» يك بالش روی صورتش میگذارد وباخشم فشار میدهد .
صدای عمه خفه میشود . دستهایش را تکان میدهد . فرانسوا همچنان بالش را میفشارد . عمه بیحرکت میشود . فرانسوا بالش را برمیدارد . چشمهای عمه بسته است وبزحمت نفس میکشد . فرانسوا بلند میشود ودرحالیکه وحشتزده به عمه نگاه میکند ، عقب عقب بطرف در رفته ازاتاق خارج میگردد .

راهرو - داخلی - شب

فرانسوا در را میبندد ودرحالیکه دستش روی دستگیره در است ، در تاریکی راهرو يك لحظه بیحرکت میماند وبعد بطرف پلکان می رود . دراین موقع کلاهدوز درحالیکه شمعدانی دردست دارد ازپله ها بالا میآید .
فرانسوا خودش راکنار میکشد تا مرد بگذرد .
کلاهدوز - اوه ببخشید ! . . . اجازه بدین راهتونو روشن کنم .
درست درهمین لحظه چراغها روشن میشود .
کلاهدوز - همیشه همینطوره ، تاشمعهارو روشن میکنی ، برق میآد .
شما میرین پائین ؟

فرانسوا - میرم يك گیللاس مشروب بخورم .
کلاهدوز - بار بسته است . بیاین بریم اتاق من يك گیللاس مشروب بخوریم .
فرانسوا - نه ، نه ، متشکرم .
کلاهدوز - بیاین دیگه ، فقط چند لحظه ، خواهش میکنم .
کلاهدوز بازوی فرانسوا را میگیرد واورا وارد یکی ازاتاقها میکند .

اتاق کلاهدوز - داخلی - شب

زنی زیبا وخوش لباس که حدود سی سال دارد مقابل میزوسط اتاق ایستاده .
روی میز چند بطری مشروب دیده می شود . کلاهدوز وفرانسوا داخل شده ، کلاهدوز شمعدانی را که دردست دارد روی میز میگذارد .
کلاهدوز - دوست عزیز ، اجازه بدین آقای . . . آقای ؟
فرانسوا - دوروژمون ، فرانسوا دوروژمون .

کلاهدوز - مادموازل روزن بلوم .

فرانسوا - خوشوقتم .

روزن بلوم - (تصویر نزدیک) منم همینطور .

تصویرمتوسط ازفرانسوا وكلاهدوز ، کلاهدوز صندلیها را نشان میدهد .
کلاهدوز - اسم من ژان برمانه . بفرمائین بشینین ، (آندو می نشینند)

شما پاریزی هستین ؟

فرانسوا - بله ، شما هم همینطور ؟

کلاهدوز - نه ، من در (نیم) کلاهدوزهستم . مادموازل روزن بلوم همکار من هستن .

مادموازل روزن بلوم واردکادر شده وبهرکدام يك گیللاس مشروب میدهد .
بعد يك گیللاس برای خودش برمیدارد ومی رود لب تخت می نشیند .

کلاهدوز - شما هم درکار تجارت هستین ؟

فرانسوا - نه ، من دانشجو هستم .

کلاهدوز - دانشجو . . . درجه رشته ای ؟

فرانسوا - اسمال دیپلم میگیرم .

کلاهدوز - شما پسرخوشختی هستین . زندگی دانشجویی برای من خاطره انگیزه .

(میخندد) . . . اگروقت درس خواندن داشتی . اما میدونین در «اوستند» (مکت میکند) شما اینجا تنهائین ؟

فرانسوا - (ناراحت) من با . . . مادرم هستم .

کلاهدوز نگاهی سریع به مادموازل روزن بلوم میافکند .

کلاهدوز - شاید خانم دوروژمون میل داشته باشن بما ملحق بشن .

فرانسوا - فکر نمیکنم ، اون حالش خوب نیست .

دراین لحظه صدای چند ضربه خفیف بدرشنیده میشود . کلاهدوز درحالیکه گیللاس را دردست دارد ، ازجا بلند میشود .

کلاهدوز - يك لحظه . . .

کلاهدوز بطرف در رفته آن را باز میکند . پرستار با لباس خواب درآستانه در ظاهر میگردد .

پرستار- معذرت میخوام . دیدم صدای حرف میآد . دنبال کبریت میگشتم و . . .
کلاهدوز - خواهش میکنم بفرمائین تو چند لحظه بشینین .

پرستار - آخه من با چهارتا آقا هستم و . . .

کلاهدوز - چهارتا آقا ؟

کلاهدوز با مادموازل روزن بلوم نگاه سریعی ردوبدل میکنند . مادموازل روزن بلوم درحالیکه به شانه کلاهدوز تکیه میدهد ، میگوید :

روزن بلوم - شاید بتونیم اونهارو هم دعوت کنیم .

کلاهدوز - فکرخوبیه (به پرستار) ممکنه منو به اتاقتون راهنمائی کنین ؟
پرستار - (کمی متعجب) بله ، ولی . . .

کلاهدوز گیللاش را به مادموازل روزن بلوم میدهد وبه طرف پرستارمیرود .
کلاهدوز - بیائین . . . بیائین .

هر دو خارج میشوند .

راهرو - داخلی - شب

کلاهدوز وپرستار در راهرو ایستاده اند .

کلاهدوز - کدوم دره ؟

پرستار - اونجاست .

پرستار کمی ناراحت است . کلاهدوز بدون توجه باین ناراحتی بطرف دری که پرستار نشان داده می رود وآنرا باز میکند .

اتاق پرستار - داخلی - شب

کلاهدوز وپرستار وارد اتاق میشوند . کشیش ها دور میز مشغول بازی پوکر هستند .

کلاهدوز - (بطرف پرستار برمیگردد) بمن نگفتین که این آقایون . . .

کلاهدوز دستهایش را بهم میمالد وباحالتی توأم با مهربانی جلو می رود .
کشیش ها ازجا بلند میشوند .

کلاهدوز - اهمیتی نداره . . . (خودش را معرفی میکند) ژان برمان . . .
آقایان برای من افتخار بزرگیه اگه دعوت رو بپذیرین ویک گیللاس مشروب دراتاق من میل کنین .

کشیش ها ناراحت بهم نگاه میکنند .

پدررافائل - تو اتاق شما ؟

پدرگابریل - آه . . . شما خیلی لطف دارین ولی . . .
کلاهدوز - قبول کنین . . . من خیلی خوشحال میشم .
پدرافائل - دیگه دیروخته . ما میخواستیم بریم بخوابیم .
کلاهدوز - باید برای این تصادف که مارو دورهم جمع کرده جشن بگیریم .
پدرگابریل - چی رو جشن بگیریم ؟
کلاهدوز - تصادفو ، بیائین ، ازتون خواهش میکنم .

راهرو - داخلی - شب

همه جلوی در اتاق کلاهدوز ایستاده‌اند .
کلاهدوز - ازاین طرف بفرمائین (کشیش‌ها داخل میشوند . به پرستار)
بفرمائین خانم . خواهش میکنم . (به یکی ازکشیش‌ها که هنوز داخل نشده) شما
حتماً دومینیکن هستین ؟
کشیش - نه ، کارمی هستیم .
کلاهدوز - (با خنده) آه . . . خوشبختانه .
همه داخل میشوند . کلاهدوز در را می‌بندد .

اتاق کلاهدوز - داخلی - شب

همه در اتاق ایستاده‌اند . مادموازل روزن‌بلوم ازدیدن کشیش‌ها تعجب ولی
درعین حال احساس رضایت میکند . کلاهدوز باو میگوید :
کلاهدوز - ادیت عزیز ببین چه ملاقات غیرمنتظرهای . (اورا معرفی
میکند) مادموازل روزن‌بلوم ، آقایان .
پدرگابریل - خوشوقت مادموازل .
روزن‌بلوم - خوشوقتیم .
کلاهدوز - ادیت خواهش میکنم یک کم مشروب بما بده .
روزن‌بلوم - آقای دوروژمون ممکنه بمن کمک کنین .
فرانسوا - البته .
کلاهدوز - یک کم باهم غریبه‌ایم ولی عیب نداره . این برخوردی‌های اتفاقی
واقعاً جالبه .

پدرافائل - (یک گیلایس مشروب میگیرد) خیلی متشکرم مادموازل .
کلاهدوز - فکر میکنم اوقات خوبی‌رو باهم بگذرونیم . البته اگه از نظر
شما اشکالی نداشته باشد .
فرانسوا - بطرف مادموازل روزن‌بلوم رفته و گیلایس برمی‌دارد .
فرانسوا - اجازه میدین ؟
مادموازل روزن‌بلوم با تبسم سرش را تکان میدهد .
پدرگابریل - ببینم آقای برمان ، ما قبلاً همدیگرو ندیدیم ؟
کلاهدوز - فکر نمیکنم .
پدرگابریل - شما در کنگو نبودین ؟
کلاهدوز - در کنگو ؟
پدرگابریل - کنگوی بلژیک .
کلاهدوز - اوه نه ، من اصلاً در آفریقا نبودم . چطور مگه ؟
پدرگابریل - هیچی . . . هیچی .
مادموازل روزن‌بلوم از مقابل آنها رد شده ، نگاهی سریع به کلاهدوز
می‌افکند . دوربین اورا تا جلوی در حمام تعقیب میکند . مادموازل روزن‌بلوم در
حمام را باز میکند ، درآستانه در برمیگردد و به کلاهدوز نگاه میکند . بعد داخل
حمام شده در را می‌بندد .
پدرافائل - (خارج از تصویر) مثل اینکه هوا بهتر شده .
پرستار - بله خوشبختانه .

حمام - داخلی - شب

مادموازل روزن‌بلوم مقابل دستشویی ایستاده است . بلوزش را درمی‌آورد .
دوربین به پائین حرکت میکند ، دامنش را نیز بیرون می‌آورد .

اتاق کلاهدوز - داخلی - شب

پرستار - کریستف مقدس تا حالا هیچ کمکی بمن نکرده . . .
کشیش جوان - این خیلی طبیعیه خانم .
پرستار - چطور ؟
کشیش جوان - کریستف مقدس دیگه یک مقدس نیست مثل ژرژ مقدس
و چند تای دیگر .

پدرافائل - کلیسا درمورد مقدسین خیلی سخت‌گیر شده .
پرستار - ولی این کار صحیح نیست .
پدرافائل - برعکس این کار ایمان‌رو محکم‌تر میکنه .
پدرگابریل - (با دهان پر) تقدس که دکوراسیون نیست .

حمام - داخلی - شب

ادیت روزن‌بلوم یک لباس چرمی تنگ را برتن دارد . قسمت پائین لباس
پارشته‌هایی به جورابش متصل است . خودش را درآینه نگاه میکند . بعد یک
رب‌دوشامبر میپوشد . شلاق دردست میگیرد وازحمام خارج میشود .

اتاق کلاهدوز - داخلی - شب

«ادیت روزن‌بلوم» داخل میشود . کلاهدوز از کنارش گذشته بطرف حمام
میرود . ادیت روزن‌بلوم درحالیکه شلاق را پشت سرش مخفی کرده ، داخل اتاق
راه میرود . طوریکه کوئی هیچ اتفاقی نیافتاده به کشیش‌ها و پرستار که مشغول
صحبت هستند نزدیک میشود .
«فرانسوا» گیلایس دیگری برای خودش پرمیکند . کشیش پیرهم‌چنان
مشغول خوردن است .

پدرافائل - بدون شك خانم داستان «ساوفارول» رو شنیدین .
پرستار - اون یک دومینیکنه ؟
پدرافائل - مسلماً خانم ، صددرصد .
پدرگابریل - «ساوفارول» باتهام کافربودن محاکمه و محکوم شد . ولی
امروزه کاملاً از او رفع اتهام شده . شاید بزودی به کلیسا راه پیدا کند .
پرستار - درعوض همونطور که میگفتین بقیه مقدسین دارن از بین میرن ؟
پدرافائل - بله . . . ممکنه «ترز دولیزوی» مقدس . . .
پرستار - (متعجب) ترز مقدس ؟ . . . چطور ممکنه ؟
پدرافائل - در رم شایعاتی وجود دارد ، ولی . . .

حمام - داخلی - شب

کلاهدوز با پیراهن بدون کراوات جلوی دستشویی ایستاده است .
سیگارش را روی میز میگذارد و بطرف جارختی برمیگردد . دراین موقع
پشت شلوارش دیده میشود که قسمت نشیمن‌گاه ندارد و لنبرهای برهنه‌اش پیداست .
کشی را میپوشد و موهایش را شانه میزند .

اتاق کلاهدوز - داخلی - شب

کشیش‌ها گرد پرستار حلقه زده‌اند و مشغول بحث می‌باشند .
پدرافائل - ببینین ، میدونیم که پدرومادر ترز دچار یک بیماری ارثی
بودند . این بیماری به ترز و خواهر و برادرهای متعددهش نیز انتقال پیدا کرده‌است .
دوربین به عقب تراولینک میکند . همگی دور میزجمع شده‌اند و گیلایسهای
مشروب دردست دارند .
پرستار - پس کلیسای قشنگ اونها چطور میشه ؟
کشیش پیر - (درحال خوردن) اونم یک کلیسا مثل بقیه کلیساها است .
پرستار - باکره مقدس «لورد» چی میشه ؟
پدرافائل - «درلیزیو» هرگز یک معجزه واقعی وجود نداشته ، درحالیکه
در «لورد» !
همگی با صدای یک فریاد برمیگردند . دوربین روی پرستار که سخت
تعجب کرده زوم میکند .

کلاهدوز - (خارج از تصویر) یااله بزن . . . روسی پیر !
تصویر متوسط از کلاهدوز و مادموازل روزن‌بلوم . کلاهدوز دستهایش را
روی تخت گذاشته و خم شده است . مادموازل روزن‌بلوم به لنبرهای برهنه‌اش
شلاق میزند .

کلاهدوز - محکم‌تر . . . آها ، اینطوری !
دوربین روی حاضران دراتاق پانورام میکند . همه حیرت زده‌اند .
کلاهدوز - (خارج از تصویر) محکم‌تر . . . آره ، من یک خوکم !
کشیش پیر به لرزه درمی‌آید . پرستار اورا نگه میدارد .
کلاهدوز - (تصویر نزدیک) من یک کتافتم ، بزن . . . حیوون کثیف !
(خارج از تصویر روی تصویر نزدیک مادموازل روزن‌بلوم) بزن . . .
من فاسدم ! . . . من مریض ! . . . بازم بزن ! . . .
تصویر عمومی ازاتاق . حاضران وحشت‌زده بطرف در می‌روند . پرستار



همچنان کشیش پیر را نگه داشته است .

کلاهدوز - (خارج از تصویر) بازم ! صبر کنین ... نه ... نرین ...
اقلا ... کشیش ها بمونن !
همه بیرون میروند .

راهرو - داخلی - شب

همه با عجله از اتاق بیرون میآیند . کشیش پیر که پرستار بازویش را گرفته
بیش از همه ناراحت است . صدای فریاد کلاهدوز شنیده میشود .
کلاهدوز - (خارج از تصویر) بازم بزن ! صبر کنین ... نه ، نرین ...
یااله بزن ! بازم ... بازم !
پدر رافائل به پرستار نزدیک میشود و در حالیکه بازوی کشیش پیر را
میگیرد ، میگوید :

پدر رافائل - اجازه بدین خانم عزیز ، من مواظبم .

پرستار - بله ، بله ، اونو بیرین .

پدر رافائل - از کمکتون متشکرم .

پرستار بطرف اتاقش میرود .

کشیش پیر - (عصبی) اون از کتک خوردن خوشش میآید ... حالا
نشونش میدم !

پدر رافائل - (اورا نگه میدارد) آرام باشین پدر ، آرام باشین ، شما باید
استراحت کنین .

کشیش ها از کادر بیرون میروند . فرانسوا تنها در راهرو میماند . مردد
است . سرانجام بطرف اتاقش میرود و دوربین اورا تعقیب میکند .
جلوی در میایستد . فکر میکند . بعد ناگهان داخل میشود .

اتاق فرانسوا - داخلی - شب

فرانسوا داخل شده ، در را میبندد . در تاریکی بطرف تختخوابها میرود .
عمه همچنان خوابیده و چشمانش بسته است ، چراغ کنار تخت روشن است . فرانسوا
بین دو تختخواب میایستد . کتش را در میآورد . روی تخت مینشیند . کفشهایش را
در میآورد . عمه بطرف فرانسوا بر میگردد و دستش را بسوی او دراز میکند .

عمه - (با صدای خفه) بیا ...

فرانسوا از جا بلند شده و دست عمه را میگیرد .

عمه - بیا ...

فرانسوا روی تخت می نشیند . عمه تبسمی بر لب دارد .

عمه - (هیجان زده) هر کاری که تو بخواهی ! ...

دوربین روی دست عمه پانورام میکند . فرانسوا دست اورا با حرارت
میبوسد . بعد بطرف عمه خم شده از کادر بیرون میرود . صدای موسیقی اسپانیایی
همراه با دق از اتاق مجاور شنیده میشود . دوربین بطرف پائین تختخواب
پانورام میکند .

سالن مهمانخانه - داخلی - شب

دوربین در سالن نیمه تاریک مهمانخانه تراولینگ میکند . صدای موسیقی
همراه با صدای پاشنه هایی که بزمین کوبیده میشوند ، بگوش میرسد . دوربین بخاری
را در کادر میگیرد . آتش بخاری در شرف خاموش شدن است . روی بخاری چند
حیوان خشک شده قرار دارد . از جمله یک جغد و یک سنجاب ، دوربین سرانجام
روی تصویر درشت یک روباه توقف میکند . چشمهای شیشه ای روباه در تاریکی
میدرخشد .

مهمانخانه - خارجی - روز

تصویر متوسط از یک آبشار ، روشنائی روز همه جا را روشن کرده . طوفان
به پایان رسیده است . صدای ریزش آب ، صدای موسیقی را تدریجاً از بین میبرد .
دوربین روی نمای خارجی قسمت عقب مهمانخانه پانورام میکند . مهمانخانه چپ
در حالیکه سیدی در دست دارد از ساختمان بیرون میآید .



سالن مهمانخانه - داخلی - روز

مردی پشت يك ميز نشسته ومشغول صرف صبحانه است. وی حدود پنجاه سال دارد لباس تیره‌ای برتن دارد وظاهرش اورا معلم مدرسه نشان میدهد. مهمانخانه‌چی درحالیکه سیدش را در دست دارد وارد سالن میشود. سید را روی ميز میگذازد وچند بطر شراب از آن بیرون می‌آورد. در قسمت عقب تصویر پرستار از پله‌ها پائین می‌آید. چمدانش را در دست دارد. مهمانخانه‌چی با شنیدن صدای پای پرستار برمیگردد.

مهمانخانه‌چی - روز بخیر خانم، (پرستار تبسم میکند) شما زودتر از همه بلند شدین خانم.

پرستار - روز بخیر، تلفن درست شده؟

مهمانخانه‌چی - هنوز نه، ولی جاده، آرژانتون، واز شده.

پرستار - صورت حساب حاضره؟

مهمانخانه‌چی - البته خانم.

مهمانخانه‌چی بطرف بار میرود. معلم از جا بلند شده بطرف پرستار حرکت می‌کند.

معلم - معذرت می‌خواهم خانم، شما به «آرژانتون» میرین؟

پرستار - بله.

معلم - میتونین منم برین؟ اتوبوس دوساعت دیگه میرسه.

پرستار - باکمال میل.

معلم - خیلی متشکرم.

مهمانخانه‌چی برمیگردد. معلم کلاه، پالتو و کیفش را برمی‌دارد. مهمانخانه‌چی صورت حساب را به پرستار میدهد.

مهمانخانه‌چی - بفرمائین خانم.

پرستار چند اسکناس در شقاپ صورت حساب می‌گذارد.

مهمانخانه‌چی - متشکرم، صورت حساب را لازم دارین؟

پرستار - نه.

معلم جلو آمده وچمدان پرستار را می‌گیرد.

معلم - اجازه میدین؟

معلم وپرستار بطرف در خروجی می‌روند. مهمانخانه‌چی آنها را تعقیب میکند.

پرستار - خدا حافظ آقا.

دست می‌زنند. دونفر از آنها با دو زن ژاندارم میرقصند. دوربین بجلو تراولینگ میکند، بطرف ميز معلم میرود وژاندارمی بنام ژرار را که دست می‌زند درکادر می‌گیرد. ژرار به ژاندارمی که کنارش ایستاده اشاره میکند. ژاندارم شیپوری را که در دست دارد به لب‌هایش نزدیک کرده، شروع به نواختن میکند. با بلند شدن صدای شیپور بقیه ساکت میشوند، دوربین چراغی را که از سقف آویزان است، درکادر می‌گیرد، ژرار رولورش را بیرون آورده، بطرف چراغ شلیک میکند. همه می‌خندند و دست می‌زنند. ژرار که از این عمل احساس غرور میکند بوسط کلاس میرود. همقطارهایش اورا تحسین میکنند و زنها گونه‌اش را می‌بوسند.

در این موقع يك سرباز جلوی در ظاهر میگردد.

سرباز - مواظب باشین. آمد!

يك ژاندارم - (به دیگران) مواظب باشین!

ژرار - زود برین سرجایتون بشینین!

ژاندارمها مثل بچه مدرسه‌ایها با عجله پشت میزهارفته سرجاهاشان می‌نشینند.

راهروی مدرسه - داخلی - روز

معلم با عجله وارد راهرو میشود. يك لحظه میایستد. کیفش را روی زمین می‌گذارد. جورابش را بالا میکشد. ساق پایش را می‌خاراند، کیف را برمی‌دارد و دوباره براه می‌افتد. دوربین اورا ضمن داخل شدن بکلاس تعقیب میکند.

کلاس - داخلی - روز

معلم وارد کلاس میشود.

يك ژاندارم - (فریاد میکند) بریا!

تمام ژاندارمها بلند شده وبه حالت خبردار میایستند.

معلم - (کلاهی را برمی‌دارد) بفرمائین!

معلم بطرف میز و صندلی‌اش میرود. دوربین اورا تعقیب میکند. در این موقع جملاتی که روی تخته نوشته شده، بچشم می‌خورد: سرهنگ . . . !، سروان . . . !، (۱).

معلم کیفش را روی ميز می‌گذارد ونگاهی به تخته سیاه کرده، متوجه کلاس میشود.

معلم - کی اینو نوشته؟ (سکوت) تکرار میکنم، کی اینو نوشته؟

تصویر عمومی از کلاس، همه ژاندارمها سرشان را بزیر می‌اندازند. تصویر متوسط از معلم.

معلم - نمی‌خواهین جواب بدین؟ پس مجبورم گزارش بدم. (تصویر درشت از دو ژاندارم که آهسته می‌خندند) واقعاً باورنکردنیه! تو این سن وسال مثل بچه‌ها می‌مونین! . . . «دووال» ممکنه اینو پاک کنی؟ . . . درم بیندین لطفاً.

یکی از ژاندارمها در را می‌بندد و دیگری تخته را پاک میکند. معلم ضمن راه رفتن در کلاس درش را شروع میکند.

معلم - خب، دفعه پیش درباره مفهوم قانون وجرم صحبت کردیم. دیدیم که هدف قانون استقرار نظم در اجتماع است. البته قانون میتواند در هر کشوری متفاوت باشد. قانون درواقع يك نوع قرارداد است که تابع آداب ورسوم و سنن هر سرزمین میباشد. مثلاً قانون تعدد زوجات . . .

مهمانخانه - خارجی - روز

پرستار ومعلم بطرف اتومبیل می‌روند.

مهمانخانه‌چی - (در آستانه در) خدا حافظ!

تصویر متوسط از اتومبیل، پرستار در صندوق عقب را باز میکند.

معلم - ببخشین!

معلم چمدان پرستار را در صندوق عقب اتومبیل می‌گذارد. پرستار در صندوق را می‌بندد و بطرف در جلو میرود، معلم بسمت دیگر اتومبیل رفته سوار میشود. پرستار شیشه پنجره را پائین کشیده پشت فرمان می‌نشیند.

معلم - اگه اشکالی نداشته باشه بهتون میگم کجا پیاده میشم.

پرستار - البته.

پرستار اتومبیل را روشن کرده، حرکت میکند.

آرژانتون - خارجی - روز

دریکی از خیابانهای «آرژانتون» اتومبیل پرستار در حرکت است.

اتومبیل بطرف دوربین آمده در تصویر متوسط توقف میکند. معلم درحالیکه کلاه و کیفش را در دست دارد، پیاده میشود.

معلم - خیلی متشکرم خانم.

دوربین معلم را تعقیب میکند. کلاهش را بر سر می‌گذارد و پیاده راه می‌افتد. خارج از تصویر صدای حرکت اتومبیل بگوش میرسد. معلم با عجله بطرف يك ساختمان حرکت میکند. يك نظامی و يك شخصی از کنارش می‌گذرند. معلم بآنها سلام میکند. جلوی در ورودی ساختمان دوا فر ژاندارم‌ری مشغول صحبت هستند. افسرها سلام میدهند. معلم با حالت تأسف ساعتش را نشان میدهد. افسرها شانه هایشان را بالا می‌اندازند. معلم داخل ساختمان میشود.

کلاس - داخلی - روز

در يك کلاس درس حدود بیست ژاندارم که دو تا سه تای آنها زن هستند، دیده میشوند. فضای شادی بر کلاس حکم فرماست. تمام ژاندارمها آواز می‌خوانند

دراین موقع در کلاس باز میشود، سربازی که قبلاً خبر آمدن معلم را داده بود، در آستانه در ظاهر میگردد. سرباز سلام میدهد.

سرباز - (به ژاندارمها) تمرین تیراندازی دسته شماره سه.

چهار ژاندارم ازجا بلند شده، از کلاس بیرون میروند. تصویر نزدیک از ژرار و یک ژاندارم که کنارش نشسته است. ژرار یک آدمک کاغذی میبرد، پهلودستی‌اش آهسته میخندد.

معلم - (خارج از تصویر) گفتیم که آداب و رسوم هم مثل قوانین قابل تغییرند. تصویر عمومی از کلاس. معلم ضمن درس دادن راه می‌رود، ژاندارمها یادداشت بر میدارند.

معلم - مثلاً تعدد زوجات که برای بعضی در حکم قانون است، در کشور ما ممنوع میباشد، در این باره میتوانید آثار «مارگارت مید» را مطالعه کنید. تکرار میکنم «مید» (هیجی میکند) م-ی-د کتابهایش درباره اعمال جنسی در ملانزی است...

معلم سخش را با ورود چهار ژاندارمی که برای تمرین تیراندازی از کلاس خارج شده بودند، قطع میکند. ژاندارمها سلام داده و سر جایشان می‌نشینند. معلم ناراحت است.

معلم - اوه نه، برای اونهایی که نبودن درس رو تکرار نمیکنم. داشتم درباره آثار «مارگارت مید» راجع به اعمال جنسی در ملانزی صحبت میکردم و توضیح میدادم که آثار او... .

دوباره در کلاس باز میشود، سرباز داخل شده، پاشنه‌هایش را بهم میکوبد و سلام میدهد.

سرباز - تصادف در شاهراه شماره ۷۶۷!

چهار ژاندارم ازجا برخاسته از کلاس خارج میشوند. سرباز نیز بدنبال آنها می‌رود.

معلم - با این رفت و آمدها نمیدونم چی داشتم میگفتم.

معلم مقابل دو ژاندارم زن که مشغول یادداشت کردن هستند میایستد.

معلم - داشتم میگفتم این کتابها که در کتابخانه سربازخانه هم وجود دارند، میتوانند برای شناخت آداب و رسوم... .

معلم ضمن درس دادن در کلاس قدم میزند. (از بیرون صدای آژیر اتومبیلها شنیده میشود). معلم مقابل ژرار می‌رسد. ژرار آدم کاغذی را به پشت کت معلم آویزان میکند. معلم براهش ادامه میدهد و متوجه جریان نمیشود.

معلم - وهم چنین قوانین راهنمای خوبی باشند. وقتی فرهنگی را با فرهنگ دیگر مقایسه میکنند، مسئله تفاوت تلقی‌ها و برداشتها پیش می‌آید. از طرفی ارتباط میان آداب و رسوم و قوانین... .

در این موقع سرباز دوان دوان از راهرو وارد کلاس شده، فریاد میزند: سرباز - کارخانه گازی منفجر شده!... اعلام خطر عمومی!

تمام ژاندارمها از کلاس بیرون میروند. معلم که سخت ناراحت است متوجه ژرار و پهلودستی‌اش میشود که هنوز سر جایشان نشسته‌اند. معلم با آنها نزدیک میشود.

معلم - شما با دیگران نمیرین؟

ژرار بلند میشود، سیگاری بر لب دارد، معلم سیگارش را بر میدارد.

ژرار - ما در خدمت... هستیم (۱).

معلم - چی؟

ژرار - (خونسرد) در خدمت... هستیم.

معلم سیگار را در دهان ژرار قرار میدهد. ژرار مینشیند.

معلم - آها، خب... (بدیگری) شما چی؟

ژاندارم - من همین‌طور... (ابلهانه میخندد).

معلم - بسیار خب.

معلم که آدمک کاغذی هم‌چنان به پشتش آویزان است، بطرف صندلی‌اش رفته، دستش را بلند میکند و درش را ادامه میدهد:

معلم - مرتب حرفم را قطع میکنند. نمیدونم کجا بودم... آه، بله، با این توضیحاتی که دادم متوجه رابطه میان آداب و رسوم و قوانین خواهید شد (تصویر درشت دو ژاندارم که با دقت گوش میدهند. صدای معلم خارج از تصویر بگوش می‌رسد) باید بدونید که غالباً موضوع تغییر قانون پیش می‌آید (تصویر متوسط معلم) از طرفی درباره تحول و تغییر آداب و رسوم زیاد صحبت میشود.

معلم در این موقع روی صندلی‌اش مینشیند و ناگهان ازجا می‌جهد.

معلم - آ...!

معلم با احتیاط سوزنی را که به نشیمن گاهش فرو رفته بیرون می‌آورد. با حالتی تهدیدآمیز به ژاندارمها نگاه میکند. تصویر متوسط از ژاندارمها که باقیافه‌ای حق بجانب یکدیگر را می‌نگرند. تصویر متوسط از معلم که با قدمهایی مصمم در حالیکه سوزن را در دست دارد، از کلاس بیرون می‌رود.

ژاندارمها ازجا بلند شده و بین میزها شروع بر اه رفتن میکنند. ناگهان ژرار چشمش بیک مجله می‌افتد، آنرا بر میدارد و ریفش را صدا میزند:

ژرار - هی، بیا ببین!

همکار ژرار جلو می‌آید. ژرار مجله را ورق می‌زند. مجله‌ای است دست‌چپی بنام «سرخ». هردو با دقت مجله را تماشا میکنند. در این موقع صدای قدمهایی در راهرو بگوش می‌رسد و یک سروان وارد کلاس میشود.

سروان - خیردار!...

پشت سر سروان، یک سرهنگ و معلم وارد میشوند. سرهنگ آدمک کاغذی را در دست دارد. دور بین آندو را تا صندلی معلم تعقیب میکند. معلم در حالیکه صندلی را به سرهنگ نشان میدهد، میگوید:

معلم - بفرمائین جناب سرهنگ.

سرهنگ - (نمیشینم) متشکرم.

سرهنگ رو به کلاس کرده با لحنی جدی میگوید:

سرهنگ - بمن گفتن کلاس امروز کمی ناراحت بوده. حالا میفهمیم چرا، بشینین!

تصویر عمومی از کلاس، ژرار و همکارش مینشینند، تصویر متوسط از سرهنگ که مینشیند. کلاهش را بر میدارد و به معلم اشاره میکند:

سرهنگ - ادامه بدین خواهش میکنم.

تصویر متوسط از معلم رو بدور بین که مینشیند و درش را شروع میکند.

معلم - درباره تغییر آداب و رسوم هم خیلی صحبت میشود. بعضی‌ها عقیده دارند باید یکباره سن را دستخوش تحول ساخت ولی نتایج چنین تحولی برای ما قابل قبول نیست (دور بین بطرف معلم تراولینگ میکند) میتوانم در این مورد مثالهای متعدد بزنم. حالا یکی را تعریف میکنم... .

اتاق نشیمن دوستان معلم - داخلی - روز

آپارتمان ساده‌ای است که با سلیقه تریین شده است. صدای زنگ در بگوش می‌رسد. خدمتکار در را باز میکند.

معلم - (خارج از تصویر) من و همسر خان یکی از دوستان دعوت داشتیم... معلم و همسرش داخل میشوند. خدمتکار در را می‌بندد. آنها پالتوهایشان را در آورده به خدمتکار میدهند. در این موقع همسر صاحبخانه با استقبال آنها می‌آید. همسر صاحبخانه (همسر معلم را می‌بوسد) بالاخره آمدین؟... داشتیم ناامید میشدیم!

معلم - نمیدونین خیابونا چقدر شلوغ بود.

صاحبخانه وارد سالن میشود. دست معلم را بگرمی می‌فشارد.

صاحبخانه - میخواستیم بدون شما شروع کنیم.

معلم - باید می‌کردین.

همسر صاحبخانه - شوخی میکنین!

دور بین همسر معلم را که بطرف دختر کوچک صاحبخانه می‌رود، تعقیب میکند. دختر که «سوفی» نام دارد شش هفتساله است، همسر معلم خم شده او را می‌بوسد.

همسر معلم - آه... اینم سوفی! سلام عزیزم، حالت چطوره؟

سوفی - خوب!

همسر معلم - چقدر بزرگ شدی!... مدرسه خوش میگذره؟... بله؟

سوفی - بله.

یکی دیگر از مهمانها که زن سی ساله‌ایست جلو آمده و با معلم و همسرش دست میدهد.

همسر صاحبخانه - خانم کالمت رو میشناسین؟

همسر معلم - روز بخیر خانم.

معلم - خوشوقتم.

همسر صاحبخانه - لطفاً از این طرف بفرمائین.

همسر صاحبخانه مهمانها را بطرف اتاق نشیمن هدایت میکند. دور بین او پانورام میکند. اتاق نشیمن بطرز دلنشینی تریین شده، وسط اتاق یک میز بزرگ قرار دارد. روی میز چند روزنامه، مجله و دو زیرسیگاری بزرگ دیده میشود. دو طرف میز بجای صندلی چند توالت فرنگی قرار دارد. همگی وارد اتاق میشوند. هیچکس از دیدن توالتها تعجبی نمیکند. همسر صاحبخانه مقابل یکی از توالتها ایستاده و محل نشستن مهمانها را نشان میدهد.

همسر صاحبخانه - خانم کالمت شما اونجا بشینین (به همسر معلم) البزابت اونجا... آقای پروفور سمت راست من... (به شوهرش) شارل تو بین

صاحبخانه - عجب !
همسر صاحبخانه - واقعاً ناراحت کننده است .

کلاس - داخلی - روز

ژاندارمها سرگرم نوشتن هستند ، ژرار انگشتش را بلند میکند .
معلم - (خارج از تصویر) بله ؟
ژرار - گفتین چند تن ؟
تصویر متوسط از معلم که پشت میزش نشسته است .
معلم - بیشتر از ده میلیون تن در روز . این مدفوعات فوق العاده سمی هستند . . .
تصویر متوسط از ژاندارمها .
معلم - (خارج از تصویر) که اثرات آنها باعث وجود محصولات شیمیایی افزایش می یابد .

اتاق نشیمن - داخلی - روز

خدمتکار در حالیکه يك سینی در دست دارد وارد میشود . در حالیکه معلم صحبت میکند ، دوربین عقب می رود و يك آکواریوم را در کادر میگیرد .
چند لحظه همه حاضران از پشت آکواریوم دیده میشوند .
معلم - چند روز در آکواریوم ادرار کنین ، نتیجه اش رو خواهین دید !
تصویر متوسط از همسر صاحبخانه که در حال سیگار کشیدن مجله میخواند .
دخترش که در کنار او نشسته میگوید :
سوفی - مامان ، من خیلی گشمه .
همسر صاحبخانه - ساکت !
همسر صاحبخانه بطرف دخترش خم شده با خشم او را مینگرد .
همسر صاحبخانه - (آهسته) ببین سوفی ، این حرفهارو سرمیز نمیزن ، این بی تربیتیه !
دخترش خجالت زده سرش را بریزر میاندازد . تصویر عمومی از اتاق . معلم از جا بلند میشود . شلوارش را بالا میکشد و سیفون توالت را میزند .
معلم - معذرت میخوام .
دوربین معلم را که بطرف خدمتکار میرود ، تعقیب میکند . روی سینی خدمتکار يك بسته کاغذ توالت دیده میشود .
معلم - (آهسته) معذرت میخوام . . . اتاق غذاخوری کجاست ؟
خدمتکار در حالیکه با انگشت بسمتی اشاره میکند ، با صدای آهسته میگوید :
خدمتکار - در آخر دست راست انتهای راهرو .

راهرو - داخلی - روز

معلم پشت بدوربین داخل راهرو شده ، با عجله بطرف انتهای آن رفته در آخر سمت راست را باز میکند و داخل میشود .

اتاق غذاخوری - داخلی - روز

معلم وارد يك اتاق خیلی كوچك میشود كه يك متر در دو متر عرض و طول دارد . چفت پشت در را میاندازد . چراغ داخل اتاق روشن میشود . مقابل دیوار میشینند ، يك ميز تاشو را كه بدیوار چسبیده باز میکند . داخل دیوار محوطه گنجه ماندنی است . يك ظرف غذا داخل محوطه میشود . کنار ظرف يك بطر شراب و مقداری نان قرار دارد . ظرف غذا را روی ميز میگذارد و شروع بخوردن میکند .

راهرو - داخلی - روز

خانم کالمت پشت بدوربین وارد راهرو میشود . بطرف در آخر سمت راست رفته مقابل آن میایستد . میخواند در را باز کند . در بسته است . در میزند .

اتاق غذاخوری - داخلی - روز

معلم مشغول خوردن است ، سرش را بلند میکند و میگوید :
معلم - (با دهان پر) اشغاله !

راهرو - داخلی - روز

خانم کالمت جلوی در ایستاده است .



الیزابت و خانم کالمت بشین . . . و تو سوفی عزیز بیا سمت چپ من . . .
همگی مقابل توالتها میایستند .
همسر صاحبخانه - خواهش میکنم بفرمائین .
همه درهای توالتها را برداشته ، زنهای دامنهایشان را بالا میزنند ، مردها کمر بندهایشان را باز میکنند ، شلوارها را پائین کشیده روی توالتها می نشینند ، همسر صاحبخانه به دخترش کمک میکند تا روی توالت بنشیند .
يك لحظه سكوت ، صاحبخانه يك مجله بر میدارد .
صاحبخانه - پریروز ما به اپرا رفتیم و «تريستان و ايزوت» روتماشا کردیم .
خانم کالمت - خوب بود ؟
صاحبخانه - عالی .
خانم صاحبخانه - «کالوتا ایگی لیگی» فوق العاده بود . چه صدائی ، چه بازی ای .
صاحبخانه يك روزنامه به پهلودستی اش میدهد .
خانم صاحبخانه - حیف که کمی چاق شده .
خانم کالمت - (به همسر صاحبخانه سیگار تعارف میکند) سیگار ؟
همسر صاحبخانه - باکمال میل ، متشکرم .
همسر معلم - (سیگار برنمیدارد) نه ، متشکرم .
صاحبخانه - (به معلم) مسافرت شما به اسپانیا چطور بود ؟
معلم شیشه های عینکش را پاك میکند .
معلم - خیلی جالب بود ، ولی . . .
صاحبخانه - ولی چی ؟
معلم - زودتر از موعد معین برگشتیم . صبحها توی کوچه های مادرید بوی بد . . .
صدایش را پائین می آورد . مثل اینکه میخواهد کلمه نامناسبی را بگوید :
معلم - معذرت میخوام . . . بوی بد غذا میاد . واقعاً غیر قابل تحمله .
سکوت ناراحت کننده ای برقرار میشود . همسر معلم نگاه سرزنش کننده ای باو میافکند . صاحبخانه مجله ای بر میدارد . چند لحظه ورق میزند و سپس میگوید :
صاحبخانه - تا بیست سال دیگه چی بسر دنیا میاد اگر جمعیت بهمین نسبت زیاد بشه ؟
خانم کالمت - منظورتون چیه ؟
صاحبخانه - میدونین هر روز چقدر مواد سمی توی رودخونه ها ریخته میشه ؟ مواد پاك کننده ، حشره کشها و تمام فضولات صنعتی . . .
معلم - فضولات انسانی را فراموش نکنید .
صاحبخانه - البته .
معلم - خیلی ساده است ، ما الان روی زمین چهار میلیارد نفریم . بیست سال دیگه هفت میلیارد میشیم .
خانم کالمت - هفت میلیارد ؟
معلم - بله ، فکر میکنید يك انسان در روز چقدر مدفوع دفع میکند ؟
خانم کالمت - اوه . . . من نمیدونم . . . نیم کیلو ؟
معلم - خیلی بیشتر ، میدونین ادرار سنگین تر از آبه ، با این حساب باید گفت يك کیلو و نیم ، این رقم رو ضرب در چهار میلیارد بکنین میشه شش میلیارد کیلو در روز ، بیست سال دیگه میشه بیشتر از ده میلیارد کیلو . . .
صاحبخانه - (با تعجب) ده میلیون تن مدفوع در روز ؟
معلم - دقیقاً !

خانم کالمت - اوه ببخشین !
خانم کالمت مایوس دور میشود .

کلاس - داخلی - روز

دوربین پشت سر معلم و سرهنگ قرار دارد . در انتهای تصویر ژاندارمها سر جای شان نشسته اند . ژرار دوباره انگشتش را بلند میکند .
سرهنگ - چیه ؟
ژرار - (بلند میشود ، خبردار میایستد) جناب سرهنگ ، ما باید ساعت یازده سر خدمت باشیم .
سرهنگ - خیره خب ، برین .
ژاندارمها سلام میدهند و بیرون میروند .

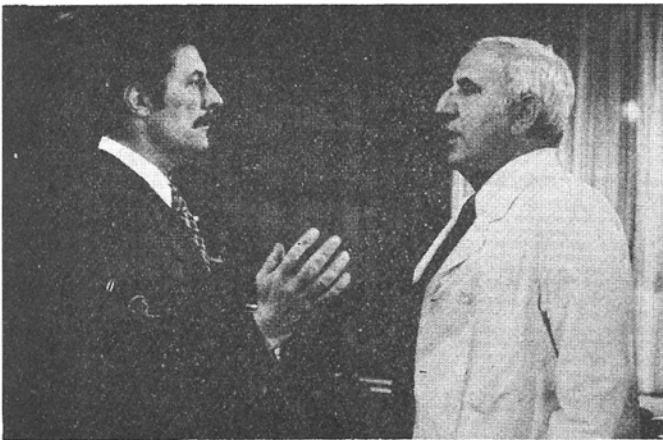
جاده - خارجی - روز

جاده ای نزدیک یک دهکده . اتومبیل ژاندارمری بطرف دوربین آمده کنار پیاده رو توقف میکند . ژرار و همکارش که رانندگی اتومبیل را بهمه دارد ، از اتومبیل پیاده میشوند . تصویر نزدیک از آقای لوژاندر که پشت فرمان اتومبیل شکاری اش نشسته است و با سرعت میراند ، تصویر متوسط از ژاندارمها ، صدای اتومبیل شکاری از دور شنیده میشود . ژاندارمها از عرض جاده گذشته بطرف دیگر میروند و هنگامیکه اتومبیل شکاری نزدیک میشود ، سوت میکشد . اتومبیل شکاری توقف میکند . ژرار با قیافه ای جدی اوراق را بررسی میکند ، همکارش دفتری از جیب بیرون میآورد . لوژاندر از اتومبیل خارج میشود .
ژرار - علامت حداکثر سرعت رو ندیدین ؟
لوژاندر - من از شصت بیشتر نمیرفتم .
ژرار - راستی ؟ کمربند ایمنی چی ؟ ... میدونین که اجباریه !
ژرار اوراق را به همکارش میدهد . او روی کاپوت اتومبیل شروع به نوشتن میکند . . .

لوژاندر - (ناراحت) بله . . . میدونم . . . اما . . . فکرش رو نکردم . . .
ژرار آهسته دور اتومبیل میچرخد و آنرا بازرسی میکند .
ژرار - وضع لاستیکها رو دیدین ؟
لوژاندر - نه . . . نه . . .
ژرار - میدونین با این لاستیکها نه تنها جون خودتون رو ، بلکه جون دیگران رو هم بخطر میاندازین .
لوژاندر - من خیلی عجله دارم . درپاریس باید یک دکتر رو ببینم .
ژاندارم دیگر بعد از آنکه از روی اوراق لوژاندر یادداشت برمیدارد ، آنها را به ژرار میدهد و ژرار اوراق را به لوژاندر رد میکند .
ژرار - منو مسخره میکنین ؟
لوژاندر اوراق را گرفته و سوار اتومبیلش میشود .
ژرار - میتونین برین ، خوشحال باشین که اتومبیل رو توقیف نکردم .
لوژاندر - متشکرم .
لوژاندر ، حرکت میکند . دوربین چند لحظه روی ژاندارمها میماند .

مطب دکتر - داخلی - روز

در اتاق انتظار عده ای منتظر نوبت هستند . در میان آنها لوژاندر دیده میشود . دکتر با روپوش سفید یکی از بیماران را که زن منی است تا اتاق انتظار مشایعت میکند .
دکتر - دواهایی رو که بهتون دادم ادامه بدین ، تا دوهفته دیگه باید حالتون خوب بشه ، اگر نه دوباره بیائین پیش من .
بیمار - متشکرم دکتر ، خدا حافظ .
دکتر - خدا حافظ .
پرستار دکتر ، بیمار را تا جلوی در خروجی همراهی میکند . دکتر بطرف لوژاندر میروند . لوژاندر از جا بلند شده با دکتر دست میدهد .
دکتر - حالت چطوره ریشار ؟
لوژاندر - همون طوری !
دکتر لوژاندر را بطرف مطب هدایت میکند .
دکتر - زنت ، کوچولو چطورن ؟ حالشون خوبه ؟
لوژاندر - بد نیستن ، متشکرم .
دکتر - یکی از این روزها برای شام باید بیائین خونه ما .
لوژاندر - متشکرم ، خیلی خوشحال میشیم .



دکتر - بفرمائین .
هر دو وارد اتاق دکتر میشوند .

اتاق دکتر - داخلی - روز

لوژاندر بارانی اش را در میآورد ، آنرا روی یک مبل میگذارد و مقابل میز تحریر دکتر میشیند .
دکتر - (در همان لحظه) بفرمائین . (دکتر پشت میز تحریرش میروند و میشینند) جواب آزمایشات رو آوردین ؟
لوژاندر - بله .
پاکتی از جیبش درآورد و دکتر میدهد ، دکتر عینکش را به چشم میگذارد و بمطالعه اوراق میپردازد .
دکتر - خب ببینم چیه . . . (میخواند) گلوکوز ۱۳۰ . . . (ورق بعدی) کولسترول . . . بله . . . خوبه (ورق بعدی) آسیداوریک ، اوره ، بله ، خوبه .
دکتر کاغذ را تا میکند . عینکش را برمیدارد و در دست نگه میدارد .
دکتر - خیلی خب (میخندد) آزمایشات شما از مال منم بهتره (بطرف یک کتو خم میشود) حالا الکتروکاردیوگرام رو ببینیم . (کاغذی بیرون میآورد ، عینکش را میگذارد و میخواند) آه ، بله . . . اینم تقریباً طبیعیه . (عینکش را برمیدارد) سیگار زیاد میکشین ؟
لوژاندر - یک پاکت در روز .
دکتر - زیاده . . . برای شما ضرر داره . . . اگه همین طوری ادامه بدین تا سه چهار سال دیگه باید روی صندلی چرخ دار بشینین . (میخندد از جا برمیخیزد . لوژاندر هم بلند میشود و هر دو بگوشه ای از اتاق میروند) بهتره عکسها رو نگاه کنیم .
دکتر دوعکس رادیوگرافی را مقابل صفحه نورانی قرار میدهد و بمطالعه آنها میپردازد .
دکتر - بله . . . این قسمت روشنه . . . میبینین (با انگشت نشان میدهد) یک لکه اونجا هست ، خب . . . شاید بهتر باشه برای اطمینان بیشتر یک عکس دیگه بگیریم .

لوژاندر عکس دیگر را نگاه کرده و ناراحتی اش را پنهان میدارد .
لوژاندر - اون چیزهای کوچیک که اونجاست ، اونها چیه ؟
دکتر - اوه ! چیزی نیست . . . اونها همون . . .
دکتر عینکش را برمیدارد ، بازوی لوژاندر را میگیرد و او را بطرف صندلی میبرد . (دوربین آنها را تعقیب میکند) هر دو سر جای شان میشینند .
دکتر - کاترین خانم شمارو دیده ، مثل اینکه اسامال تابستون کنار دریا نمیرین ، نه ؟
لوژاندر - معلوم نیست . اگه حالم خوب نشد پاریس میومم . . .
دکتر - (یادداشت برمیدارد) خب . . .
لوژاندر - شما چه نظری دارین ؟
دکتر - آه ، یک مطلبی . . . میخوام یک جراحی کوچیک بکنم (با انگشت کبدش را نشان میدهد) اینجا . . . برای اطمینان بیشتر . . .
لوژاندر - خیلی مهمه ؟
دکتر با دوانگشت باندازه دوسانتمتر را نشان میدهد .
لوژاندر - واقعاً جراحیه ؟
دکتر - نه ، فقط برای دیدن کبد .
یک لحظه سکوت .
لوژاندر - کی ؟

دکتر - اوه . . . هروقت بخواهين . . . هروقت وقت داشته باشين .
فردا چطور؟

لوژاندر - فردا؟ (خیلی ناراحت) یعنی اینقدر عجله هست؟
دکتر - میدونين، اینجور کارها رو باید هرچه زودتر انجام داد.
لوژاندر - من چه مرضی دارم؟

دکتر - هرطور میل شماست، ولی من ترجیح میدم يك نگاهي بکنم.
لوژاندر ناراحت ازجا بلند شده بطرف دوربين میآید. بعد بطرف دکتر که
او نیز ازجا برخاسته، میرود. هردو رویروی هم میایستند.

لوژاندر - ببين پير، من بچه نیستم، (دکتر دستش را با حالتی دوستانه
روی شانه لوژاندر میگذارد) آگه مرض خطرناکی دارم میتونی بهم بگی.

دکتر - ازمریضائی مثل شما خوشم میاد.
لوژاندر دراتاق راه میرود. دکتر او را تعقیب میکند.

دکتر - کبد شما دچار تورم شده.

لوژاندر - آه . . . (چند قدم میرود) خب، خب . . . (میایستد و بطرف
دکتر برمیگردد) خب، چی هست؟

دکتر - تکثير سلولها (مکث) یا بهتر بگم سرطان.
لوژاندر - چی؟

لوژاندر حیرتزده و ناراحت است. دکتر با لحنی آرام میگوید:
دکتر - شما سرطان کبد دارين.

لوژاندر - (میخندد) ها . . . ها . . . سرطان؟ من؟
دکتر - که خیلی هم پیشرفته است.

لوژاندر میخندد و چند قدم راه میرود. بعد برمیگردد و مقابل دکتر
میایستد.

دکتر - اما امروز اين جور بیماریها . . .
دکتر از جیبش يك پاکت سیگار درمیاورد.

دکتر - سیگار..؟
در این لحظه ناگهان لوژاندر سیلی محکمی بصورت دکتر میزند. دکتر
دستش را بگونه اش میبرد. لوژاندر بی آنکه بارانی اش را بردارد، از اتاق دکتر
بیرون میرود. دوربين چند لحظه روی دکتر میماند.

آپارتمان لوژاندر - داخلی - روز

همسر لوژاندر دختر کوچکش را برای رفتن بمدرسه آماده میکند.
خانم لوژاندر - نمیخوام که هرروز موز بخوری، امروز برات سیب
گذاشتم. اونو با آب نبات عوض نکنی.
دختر که «آلیت» نام دارد، سیب را درکیفتی میگذارد. دراین موقع
خانم لوژاندر خدمتکار را صدا میکند.
خانم لوژاندر - مادلن!
خدمتکار داخل میشود.
خانم لوژاندر - حالا دیگه باید برين، داره دیر میشه.
مادلن - خیله خب خانم (به دختر که) بیا بریم آلیت.
دختر که مادرش را میبوسد.
خانم لوژاندر - دختر خوبی باش.
آلیت و مادلن خارج میشوند.

خیابان - خارجی - روز

اتومبیل لوژاندر در يك خیابان مشجر درحال حرکت است. دوربين با
اتومبیل پانورام میکند. باران ملایمی میبارد و سطح خیابان خیس شده است. اتومبیل
مقابل ساختمانی توقف میکند. لوژاندر از آن پیاده میشود دفترچهای را درجیبش
میگذارد و بطرف در ورودی ساختمان رفته، داخل میگردد.
دوربين بطرف بالا حرکت کرده، پنجره و بالکن طبقه دوم را درکادر
میگیرد.

آپارتمان - داخلی - روز

لوژاندر درحالیکه با کلید اتومبیل بازی میکند، داخل آپارتمان میشود.
دوربين او را تا سالن تعقیب میکند. در سالن همسرش روی يك مبل نشسته
و بافتنی میبافد.

خانم لوژاندر - دکتر پازولینی چی گفت؟
لوژاندر موضوع را از همسرش پنهان میدارد.

لوژاندر - چیزی نیست.

لوژاندر جلو میرود. همسرش از جا بلند میشود.
خانم لوژاندر - (مطمئن شده) آه . . . چه خوب. خیالم راحت شد.
میدونی، يك كم ترسیده بودم. (لوژاندر حرف نمیزند) دوا هم بهت داد؟
لوژاندر - نه، حتی دوا هم نداد. (مکث) آلیت خونه نیست؟
خانم لوژاندر - این موقع روز اون مدرسه است.

ناگهان صدای زنگ تلفن بلند میشود. دوربين خانم لوژاندر را که بطرف
راهروی ورودی میرود، تعقیب میکند. خانم لوژاندر گوشی را بر میدارد.

خانم لوژاندر - (درتلفن) الو؟ بله خودم!
يك لحظه گوش میدهد، ناگهان مضطرب میشود.

خانم لوژاندر - چی؟ . . . چی گفتين؟ . . . کی؟ . . . چطوری؟ . . .
غیر ممکنه!

آقای لوژاندر داخل کادر میشود.
خانم لوژاندر - (درتلفن) بله، بله، الان میآيم.

لوژاندر - چی شده؟
خانم لوژاندر - (رنگ پریده) آلیت گم شده!

لوژاندر - چی؟
خانم لوژاندر - آلیت توی مدرسه گم شده!

لوژاندر - ناراحت نباش . . . گم که نشده . . . پرستار باهاش بود؟
خانم لوژاندر - بله، بله، الان برگشت اما چیزی بمن نگفت.

خانم لوژاندر سراسیمه از اتاق بیرون میرود. لوژاندر او را صدا میکند.
لوژاندر - بریژيت!

مدرسه - خارجی - روز

در حیاط مدرسه دوربين با عده ای از شاگردها پانورام میکند. آقا و خانم
لوژاندر و پرستار درحالیکه مدیره مدرسه جلوی آنهاست داخل کادر میشوند.
خانم لوژاندر با مدیره صحبت میکند. همه میایستند.
خانم لوژاندر - آخه چطور این اتفاق افتاده؟
مدیره - من نمیدونم خانم، هیچی نمیدونم.
همه دوباره راه میافتند. دوربين با آنها تراولینگ میکند.
خانم لوژاندر - (مضطرب) شما مطمئنين گم شده؟
مدیره - نمیدونم (همه میایستند) عجيب اینجاست که يك معلم ومن مواظب
بجدها بوديم. آلیت هم بين بجدها بود. با من بیائين. بهتون نشون میدم.
همگی درحالیکه پشت بدوربين دارند، از حیاط مدرسه میگذرند.

کلاس - داخلی - روز

تصویر عمومی از يك کلاس درس که درآن حدود بیست دختر بچه هشت تا
ده ساله نشسته اند. معلم وسط کلاس ایستاده، کتابی در دست دارد و با صدای بلند
دیکته میگوید. معلم زن جوان و زیبائی است.
معلم - (دیکته میگوید) آیا برخواهد گشت؟ . . .
صدای پای عده ای که وارد کلاس میشوند خارج از کادر بگوش میرسد.
معلم بطرف در میرود. دوربين او را تعقیب میکند تا به مدیره مدرسه،
خانم و آقای لوژاندر و پرستار میرسد.
مدیره - آقا و خانم لوژاندر پدر و مادر آلیت هستند.
معلم - خیلی خوشوقتم.

همگی تا میزهای ردیف اول جلو میآیند. شاگردها خارج از کادر از جا
بلند میشوند.

مدیره - (به آقا و خانم لوژاندر) وقتی بجدها وارد کلاس میشن، خانم
معلم اونهارو میشمرد، مثل هرروز بیست و دوتا بودن، بعد از پنج دقیقه منوجه میشه
که آلیت بین اونها نیست، فوراً منو صدا میکنه.

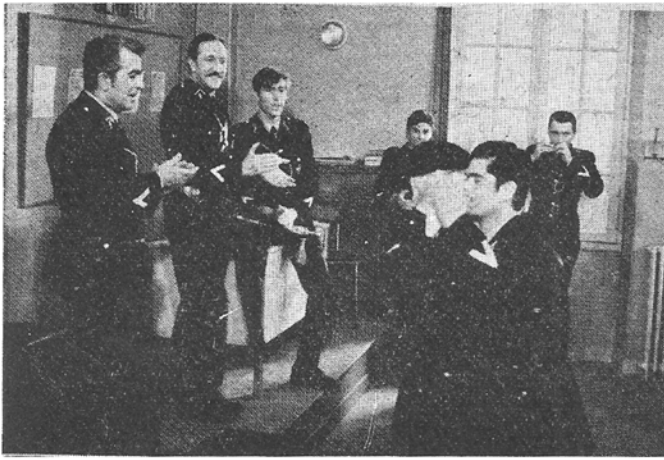
خانم لوژاندر - شاید فرار کرده باشه؟
مدیره - غیرممکنه، دربون میگه هیچ شاگردی از مدرسه بیرون نرفته.

لوژاندر خشمگین بطرف مدیره میرود.
لوژاندر - چیز عجیبیه، اینجا مسئول نداره؟

مدیره - (به شاگردها) بشينين!
تصویر عمومی از شاگردها که میشنيدند. آلیت بین بجدها نشسته است. ازجا
بلند میشود، بطرف پرستار رفته او را میبوسد.

مدیره - (خارج از تصویر) منم اونهارو شمردم، حتی از روی دفتر
حاضر غایب کردم.

آلیت بطرف مادرش میرود.



آلیت - مامان!
 خانم لوژاندر - (به آلیت) هیس! . . (بمدیره) من دیگر باین مدرسه اطمینان ندارم.
 آلیت - (بلندتر) مامان!
 خانم لوژاندر - (به آلیت) - ساکت باش! چی میخواهی؟
 آلیت - من انجام .
 خانم لوژاندر - (بطرف آلیت خم میشود) وقتی خانم مدیر حرف میزند، ساکت باش، فهمیدی؟
 آلیت - (مأیوس) بله.
 خانم لوژاندر - خب . . . حالا برو سر جات . . . (دختر را بجلومیراند).
 دوربین آلیت را که سر جایش میرود، تعقیب میکند. تصویر متوسط از مدیره که لیست اسامی شاگردان را در دست دارد.
 مدیره - الان جلوی شما حاضر غایب میکنم، حالا ببینین! (لیست را میخواند) آلفاریک ژولیت.
 تصویر عمومی کلاس، شاگرد از جایش بلند شده است.
 شاگرد - حاضر! (مینشیند).
 مدیره - (خارج از تصویر) لوتل سوفی!
 شاگرد - (بلند میشود) حاضر! (می نشیند).
 مدیره - (خارج از تصویر) لوآرون کلر!
 شاگرد - (بلند میشود) حاضر! (مینشیند).
 مدیره - (خارج از تصویر) لوژاندر آلیت!
 آلیت - (بلند میشود. میخندد) حاضر!
 دوربین روی آلیت هنگام نشستن زوم میکند. تصویر متوسط از حاضران در کلاس.

مدیره - دیدین؟ . . . اون حاضره!
 لوژاندر - بقیه هم حاضرین؟
 معلم - همه، من کنترل کردم.
 خانم لوژاندر - (ناراحت) همه جارو گشتین؟
 معلم - همه مدرسه رو گشتیم .
 خانم لوژاندر - (وحشت زده) خدای من . . . پس چی برش اومده؟
 لوژاندر چند قدم راه میرود، بعد خشمگین بطرف مدیره برمیگردد.
 لوژاندر - اگه فکر میکنین با این توضیحات ما قانع میشیم، اشتباه میکنین خانم .
 مدیره - ولی آقا . . .
 لوژاندر - (مصمم) باید فوراً پلیس رو خبر کرد.
 دوربین با لوژاندر که بطرف آلیت میرود پانوام میکند.
 لوژاندر - (به آلیت) پالتوت رو کجا گذاشتی؟
 آلیت - توی راهروست.
 لوژاندر - بیا بریم.
 آلیت خوشحال از جا بلند شده با پدرش راه میافتد. لوژاندر بمدیره سری تکان میدهد و همراه همرش، آلیت و پرستار از کلاس خارج میشود. مدیره و معلم با تأسف آنها را مینگرند.

دفتر کمیسر - داخلی - روز

کمیسر پشت میز نشسته و ورقهای را که يك پلیس باو میدهد امضا میکند. صدای ماشین تحریر بگوش میرسد. کمیسر کاغذ را به پلیس میدهد.
 کمیسر - بگو بیان تو.
 پلیس - بله.
 دوربین با پلیس که بطرف در میرود پانوام میکند. پلیس پیری پشت میز نشسته و مشغول ماشین کردن است. پلیس در را باز میکند و میگوید:
 پلیس - خانومها و آقایون میتونن داخلشن.
 خانم لوژاندر، آلیت، پرستار و آقای لوژاندر داخل میشوند. دوربین با آنها بطرف میز کمیسر پانوام میکند، کمیسر از جا بلند میشود .
 کمیسر - خواهش میکنم بفرمائین بنشینین.
 خانم لوژاندر و آلیت رو به میز کمیسر مینشینند. لوژاندر روی صندلی کنار میز، نزدیک کمیسر مینشیند و پرستار کمی عقبتر مینشیند.
 کمیسر - (همچنان ایستاده است) شما آقای لوژاندر هستین؟
 لوژاندر - بله آقای کمیسر، از اینکه مارو فوراً پذیرفتین متشکرم.
 تصویر متوسط از اتاق. خارج از تصویر صدای ماشین زدن بگوش میرسد.
 کمیسر - (پشت مېزش مینشیند) مهم نیست. چه کاری میتونم براتون بکنم؟

لوژاندر - دختر کوچیک ما گم شده.
 کمیسر - کی؟
 لوژاندر - تقریباً یکساعته. مثل هرروز پرستار اونو برده مدرسه. وقتی که معلم شاگردهارو شمرده توی کلاس بوده.
 کمیسر يك لحظه فکر میکند و میپرسد:
 کمیسر - کسی با شما دشمن نیست؟ کسی که بخواد شمارو اذیت کنه؟
 لوژاندر - نه، نه، تصور نمیکنم.
 کمیسر - شما میتونین که . . . منظورم اینه اگر بچه رو دزدیده باشن شما میتونین برای آزادیش پولی بپردازین؟
 لوژاندر - بله، البته.
 کمیسر - فهمیدم. شما شاهی هم دارین؟
 لوژاندر - (پرستار را نشان میدهد) بله، پرستار شاهده.
 پرستار ناراحت دوقدم جلو میآید. کمیسر درحالیکه دخترک را باو نشان میدهد، میپرسد:
 کمیسر - شما این بچه رو بردین مدرسه؟
 پرستار - بله آقای کمیسر، ولی من هیچ تقصیری ندارم. من مثل هرروز اونو تا در مدرسه بردم. (بدخترک خارج از کادر نگاه میکند) اینطور نیست آلیت؟
 آلیت - (درتصویر نزدیک) چرا . . . چرا . . . اون مثل هرروز منو تا دم مدرسه برد.
 کمیسر - (جدی) هروقت ازت سؤال کردن جواب بده (يك پرونده بیرون می آورد) حالا باید ورقه گمشدین رو پر کنیم. (به آقا و خانم لوژاندر درحالیکه دخترک را نشان میدهد) خوب کردین اونو با خودتون آوردین. اینطوری کارها آسون تر میشه. (به آلیت اشاره میکند) بیا اینجا کوچولو.
 آلیت از جا بلند میشود. دور میز میچرخد و به کمیسر نزدیک میشود.
 کمیسر او را نگاه میکند و روی کاغذ مینویسد.
 کمیسر - خب، حالا اسمت رو مینویسم: لوژاندر، اسمت کوچیکیت؟
 آلیت - آلیت.
 کمیسر - ژاد . . . سفید، سن؟
 آلیت - هشت سالونیم.
 کمیسر - (مینویسد. دوباره به آلیت نگاه میکند) موقعیت خانوادگی . . . مجرد . . . چشمها . . . قهوه ای . . . موها . . . بلوطی. قند چقدره؟
 تصویر عمومی از پشت سر کمیسر. خانم لوژاندر جواب میدهد.
 خانم لوژاندر - يك متری بیست و هفت.

کمیسر - وزنت چقدر.

خانم لوژاندر - بیست‌و پنج کیلو.

کمیسر - (هم‌چنان مینویسد) پالتوی آبی تشنه. کفشهای سیاه باجورابهایی سفید (سرش را بلند میکند) «توشار» اون مأمور رو صدا کن.

ماشین‌نویس از جا بلند میشود، در را باز میکند و مأمور را صدا میزند.

توشار - سرکار، شمارو میخوان.

مأمور پلیس داخل میشود. جلوی میز میرود، پاشنه‌هایش را بهم میکوبد و سلام میدهد. کمیسر ورقه‌ای را که پر کرده باو میدهد.

کمیسر - بگیر. به فرماندتون بگو تمام پاریس رو بگرده باید این دختر کوچولو رو پیدا کنین.

مأمور پلیس ورقه را میگیرد.

پلیس - اطاعت آقای کمیسر (آلایت را نشان میدهد) دختر کوچولو همینه؟

کمیسر - بله، چطور مگه؟

پلیس - میتونیم اونو با خودمون ببریم؟

کمیسر - نه، نه، لازم نیست، خوب نگاهش کن تا بتونی بشناسیش. باید فوراً شروع کنین.

پلیس - اطاعت آقای کمیسر.

مأمور پلیس به آلایت تردید کرده او را نگاه میکند پالتویش را کنار میزند تا رنگ لباس را ببیند. کمیسر به پلیس نگاه میکند و با حالت عصبی از جا بلند میشود. تصویر متوسط از کمیسر، پلیس و آلایت.

کمیسر - (آهسته) سرکار . . . کفشات رو دیدی . . . وضع خوبی ندارن.

پلیس - (ناراحت) بله . . . آخه امروز صبح وقت نکردم.

کمیسر - خیل‌خُب . . . برو دیگه!

مأمور پلیس سلام میدهد و از اتاق خارج میشود. تصویر متوسط از آقا و خانم لوژاندر. آلایت بهلوی مادرش نشسته است. لوژاندر از جا برمیخیزد.

کمیسر - خب . . . خانم، آقا، هیچ ناراحت نباشین. ما اقدام لازم رومیکنیم شما هم اگر خبری پیدا کردین بما اطلاع بدین. حتی اگر بهتون گفتن که نباید پلیس‌رو در جریان بگذارین.

لوژاندر - حتماً.

خانم لوژاندر - متشکرم آقای کمیسر.

کمیسر - خواهش میکنم.

کمیسر آنها را تا جلوی در متابعت میکند. همه خارج میشوند. کمیسر در را میندند. با حالتی حاکی از احساس رضایت بطرف میزش رفته و پشت آن میشیند. ماشین‌نویس جلو رفته، پرونده‌ای را باو میدهد. ماشین‌نویس از کادر بیرون میرود. کمیسر روی صندلی گردانش میچرخد. سرش را خم میکند و به کفشهای یراقش نگاه میکند.

دکه واکی - داخلی - روز

تصویر نزدیک از واکی که تندتند کفشهایی را برق میاندازد. دوربین بالا میرود و مأمور پلیس را نشان میدهد. واکی کارش را تمام میکند. مأمور بلند شده و پول واکی را میبرد.

واکی - متشکرم . . . (مأمور خارج میشود) خدا حافظ .

دوربین روی مشتری دیگر واکی میرود. مرد چهل ساله‌ایست که لباس خوش‌دوختی پوشیده و عینک بچشم دارد. یک سگ روی صندلی مجاور نشسته است.

واکی - بفرمائین.

مرد - روز بخیر.

واکی شروع به واگس‌زدن کفشهای مرد میکند. مرد، سگ واکی را نوازش میکند.

مرد - سگ قشنگی دارین . . .

واکی - آه، بله.

مرد - تمام روز اینجاست؟

واکی - نه، گاهی میره بیرون میگرده.

مرد - با اینهمه ماشین خطری براش پیش نمی‌آد؟

واکی - نه، عادت داره.

مرد - اسمش چیه؟

واکی - چیکو.

زوم روی سگ، دست مرد سر سگ را نوازش میکند.

مرد - (خارج از تصویر) چیکو، چیکوی مامانی . . . بنظر من باید آدمهائی‌رو که با حیوونها بد رفتاری میکنند، یک سنگ بگردشون بست انداخت تو دریا .

(سینمای ۵۳) صفحه ۲۲ - فیلمنامه

واکی - (خارج از تصویر) راست میگین!

مرد - توی انجیل هم تقریباً همین‌طور نوشته.

برج مونپارناس - خیابان - خارجی - روز

مرد عینکی سکانس قبل در خیابان راه میرود. چمدان مستطیل‌شکل بزرگی در دست دارد. مرد بطرف برج مونپارناس میرود. دوربین روی برج بالا میرود.

قطع

مرد داخل آسانسوری که بالا میرود ایستاده. عینکش را برمی‌دارد و با دقت پاک میکند. علائم داخل آسانسور طبقه سی‌ام را نشان میدهد. آسانسور توقف میکند. در آسانسور باز میشود. مرد بیرون میرود.

قطع

در آخرین طبقه برج، مرد عینکی چمدانش را کنار یک پنجره میگذارد و درحالی‌که از پنجره پائین را میگرد، آهسته پالتویش را درمی‌آورد. تصویر درشت دست مرد که چمدان را باز میکند و از داخل آن یک تفنگ دوربین‌دار بیرون می‌آورد. مرد آرام و با دقت تفنگ را آماده کرده، در آن فشنگ میگذارد، تصویر متوسط. مرد بلند میشود و بطرف پنجره‌ای نیمه‌باز میرود. تفنگ را بشانه‌اش تکیه میدهد و درحالی‌که انگشتش روی ماشه است، مدتی طولانی نشانه میرود.

قطع

در یک پیاده‌روی پرجمعیت، بی‌آنکه صدای شلیک گلوله‌ای بگوش رسد، یکی از عابران روی زمین می‌غلتد. مردم بدون تفاوت نگاه میکنند و می‌گذرند.

قطع

تصویر درشت از دست مرد. تفنگ را برمی‌کند و نشانه میرود.

قطع

جلو یک گاراژ. دو مکانیسین مشغول تعمیر چند موتورسیکلت هستند. عابرین در رفت‌وآمد می‌باشند. ناگهان یکی از مکانیسین‌ها وسپس دیگری یک لحظه بیحرکت شده وسپس روی زمین می‌غلتند.

قطع

دوربین از بالا بدپائین سقوط یک پرنده را تعقیب میکند. پرنده در یک پارک عمومی جلوی پای زنی که روی یک نیمکت نشسته است، بزمین می‌افتد. یک کالسکه بچه کنار زن قرار دارد. زن متوجه سقوط پرنده نمیشود. ازمیان عده‌ای که در آن تردیکی ایستاده‌اند، یک زن جدا شده بطرف پرنده میرود و آن‌را از روی زمین برمی‌دارد.

قطع

در یک خیابان پر از ازدحام، یک سیور سیاه‌پوست، مشغول جاروکردن خیابان است. ناگهان با تمام هیکل روی زمین می‌افتد. مردم لحظه‌ای می‌ایستند. باو نگاه می‌کنند وسپس براه خود ادامه میدهند.

قطع

در آخرین طبقه برج، مرد عینکی درحالی‌که تفنگش را در دست دارد، بطرف پنجره دیگر میرود.

قطع

در یک خیابان پررفت‌وآمد، دومرد روبروی یکدیگر ایستاده، یکی سیگار دیگری را آتش میزند. در این لحظه مردیکه سیگار برلب دارد، روی زمین می‌غلتد. خارج از تصویر صدای آژیر پلیس بگوش میرسد.

قطع

مرد عینکی بطرف پنجره‌ای دیگر میرود.

قطع

در میدان، اتوبوس توریستها توقف میکند. عده‌ای از آن پیاده شده، از میدان عبور میکنند. ناگهان یکی از توریستها روی زمین می‌افتد.

قطع

دوربین از پشت شیشه پنجره، خیابانی را بطور سرازیر درکادر دارد. دوربین بطرف مرد عینکی که با تفنگ نشانه میرود، پانورام میکند.

قطع

در یک اتاق مردی در بستر خوابیده است. زن زیبایی سینی صبحانه او را می‌آورد و کنارش روی تخت میشیند. مرد بروی زن تبسم میکند.

از بیرون صدای کارهای ساختمانی بگوش میرسد. زن بطرف پنجره میرود تا آن‌را ببندد.

قطع

تصویر درشت از مرد که نشانه میرود.

قطع

زن ناگهان جلوی پنجره روی زمین می‌افتد. مرد حیرت‌زده از تخت پائین

آمده، بزَن نزدیک میشود.

قطع

تصویر درشت از مرد که باز نشانه می‌رود.

قطع

در باغ توپلری مردم مشغول رفت‌وآمد هستند. زنی بزمین می‌افتد. مرد جوانی بطرف زن رفته سرش را لمس میکند. بعد بدستش نگاه میکند که از خون قرمز شده است.

قطع

دوربین از روی برج مونپارناس پائین می‌آید و يك بازار روز را درکادر می‌گیرد. مردم در رفت‌وآمد هستند، يك زن روی زمین می‌غلتد.

قطع

يك قایق موتوری روی رودخانه سن نزدیک کلیسای تتردام در حرکت است. مردی که هدایت قایق را برعهده دارد ناگهان از دیدن چیزی حیرت میکند. مرد بطرف همسرش که مشغول پهن کردن لباس‌های شسته شده روی طناب است می‌رود. زن بیحرکت روی زمین می‌افتد. مرد مقابل او زانو می‌زنند.

قطع

در يك کوچه خلوت، مرد نسبتاً مسنی در حالیکه روی زمین افتاده، خود را بجلو میکشد. دستش را که روی شکمش قرار داده، آلوده بخون است. مرد ناله میکند.

قطع

در تراس يك کافه، گارسون در حالیکه يك سینی در دست دارد، بطرف میز مشتریها می‌رود. گارسون ناگهان روی میز سقوط میکند.

قطع

در يك خیابان نزدیک برج مونپارناس دو مأمور پلیس با دقت به سمت بالا نگاه میکنند. یکی از آنها يك دوربین جلوی چشم دارد.

قطع

آخرین طبقه برج از داخل دوربین چشمی. مرد عینکی از یکی از پنجره‌ها با تفنگ شانه‌گیری کرده است.

قطع

مأمور اول - (با دوربین نگاه میکند) آها... خودش!.. میبینمش... اونجاست!

(دوربین را به همکارش میدهد) پنجره طبقه آخر... الان خبر میدم! مأمور اول با عجله دور میشود. دوربین او را تعقیب میکند. مأمور بسمت يك تلفن مخصوص پلیس می‌رود. در بچه جلوی تلفن را باز کرده و گوشی را برمی‌دارد.

قطع

در تراس يك کافه مردم جسدی را که روی زمین افتاده نگاه میکنند. چند پلیس از راه می‌رسند. خارج از تصویر صدای آژیر شنیده میشود.

راهروی دادگاه - داخلی - روز

صدای زنگ بگوش می‌رسد. دوربین بطور سرازیر پاهای عده‌ای زن و مرد را که بطرف سالن دادگاه می‌روند درکادر دارد. دوربین با آنها تراولینگ میکند. جمعیت پشت بدوربین از پله‌ها بالا می‌روند. در میان آنان يك وکیل مدافع دیده میشود.

سالن دادگاه - داخلی - روز

تصویر متوسط از در ورودی سالن دادگاه. افرادی از طبقات مختلف وارد شده و روی صندلیها می‌نشینند. صدای همههم جمعیت شنیده میشود. دوربین روی جایگاه قضات پانورام میکند. جایگاه هنوز خالی است. وکلای مدافع با یکدیگر مشغول صحبت هستند. تصویر متوسط از يك در که مرد عینکی از آن همراه دو پلیس وارد میشود. به دستهای مرد عینکی دستبند زده شده است. مرد عینکی خونسرد در جایگاه متهمین می‌نشیند. در دیگری باز میشود، مردی داخل شده، سه‌ضربه بدر می‌زند و با صدای بلند می‌گوید:

مرد - هیئت قضات!

رئیس دادگاه همراه با قضات وارد شده و سر جایشان می‌نشینند. رئیس دادگاه پرونده‌ای را که جلوی رو دارد باز میکند. حاضران در دادگاه نیز جلوس میکنند. رئیس دادگاه - متهم برخیزد!

تصویر متوسط از متهم که شیشه‌های عینکش را پاك میکند. سرش را بلند میکند.

مرد عینکی - بله... (ازجا بلند میشود).



رئیس دادگاه - (به متهم) هیئت قضات پس از مشاوره درباره (تراولینگ) بطرف رئیس دادگاه که رأی قضات را می‌خواند) محکومیت متهم بجرم قتل عمد با هشت رأی موافق.

تصویر متوسط از نیمرخ رئیس دادگاه در حالیکه متهم در عقب تصویر در جایگاه متهمین ایستاده است.

رئیس دادگاه - و در مورد مخففه با هشت رأی مخالف... مرد عینکی می‌خواهد بنشیند، یکی از پلیس‌ها مانع میشود. تصویر متوسط رئیس دادگاه از روبرو.

رئیس دادگاه - طبق مواد ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۴ و همچنین طبق ماده ۱۲ قانون کیفری «لوواسور برنار» را به مجازات اعدام محکوم میکند. تصویر متوسط از متهم که شانه‌هایش را بالا می‌افکند. تصویر متوسط از رئیس دادگاه که پرونده را مینند.

رئیس دادگاه - محاکمه جنائی خاتمه پذیرفت. رئیس دادگاه ازجا بلند میشود. تصویر متوسط از متهم که با حرکت سر به هیئت قضات احترام می‌گذارد بعد دستهایش را بالا می‌آورد و یکی از پلیس‌ها دستبند او را باز میکند و با او دست میدهد. پلیس دیگر نیز دست متهم را می‌فشارد. پلیس‌ها جایگاه متهمین را ترك میکنند. وکلای مدافع مرد عینکی از جا برخاسته و به متهم تبریک می‌گویند. یکی از آنها سیگاری به متهم تعارف میکند و دیگری سیگار را آتش می‌زند. صدای همههم جمعیت بگوش می‌رسد. دوربین روی مرد عینکی که سیگار برلب دارد، میماند. مرد عینکی با قیافه‌ای آرام اطرافش را مینگرد. بعد پالتوش را روی دست افکنده و بطرف در خروجی می‌رود. (تراولینگ) در آستانه در خروجی مردم باو تبریک می‌گویند. مرد عینکی در حالیکه دست مردم را می‌فشارد و با آنها تبسم میکند، بزحمت راهی پیدا کرده و بیرون می‌رود.

پلکان جلوی در خروجی - خارجی - روز

مرد عینکی در حالیکه سیگار برلب دارد، از پلکان جلوی در خروجی پائین می‌رود. دوربین با او بعقب تراولینگ میکند. پشت سرش وکلای مدافع و تماشاچیان در حرکتند. مرد پائین پله‌ها از مقابل ستون بزرگی که روی آن نوشته شده: «دادگاه» می‌گذرد و ضمن راه رفتن پالتوش را می‌پوشد. عده‌ای از مردم با انگشت او را بهم نشان میدهند و عده‌ای نیز خود را باو نزدیک میکنند.

يك زن - يك امضا خواهش میکنم!

زن دیگر - یکی دیگه لطفاً!

زن - متشکرم.

مرد دفترچه‌های تماشاگران را امضا میکند. خارج از تصویر این صدا بگوش میرسد:

صدا - محاکمه قاتل چهارده ماه طول کشید. در این مدت جستجوی دخترک ادامه داشت. تا روزی که . . .

دفتر رئیس پلیس - داخلی - روز

رئیس پلیس که مرد پنجاه ساله‌ایست، مقابل میز تحریرش ایستاده است. سیگاری روشن میکند، چند قدم برمیدارد. در این موقع منشی‌اش که جوانی بلندقد و ریشواست وارد میشود.

منشی - آقای رئیس، آقای لوژاندر منتظر است.

رئیس پلیس - آه بله، بگو داخل‌ش.

منشی بطرف در رفته آنرا باز میکند.

منشی - (بطرف اتاق مجاور) بفرمائین آقا.

لوژاندر داخل‌شده بطرف رئیس پلیس میرود.

لوژاندر - آقای رئیس . . .

لوژاندر با رئیس پلیس دست میدهد.

رئیس پلیس - بفرمائین بشینین.

هر دو روبروی هم میشینند. در این موقع منشی دیگر رئیس پلیس که زن نسبتاً مسنی‌است با پرونده‌ای که در دست دارد داخل کادر میشود.

رئیس پلیس - (به لوژاندر) بعد از این مدت طولانی شاید دیگه مایوس شدین. با اینحال من برای شما خبرهای خوبی دارم.

لوژاندر (خوشحال) - بالاخره موفق شدین؟ . . . این غیرممکن!

رئیس پلیس - (راخی) بله.

رئیس پلیس به منشی‌اش اشاره میکند.

رئیس پلیس - بگین بیان تو.

منشی در دیگری را باز کرده، با اشاره او آلیت و مادرش داخل میشوند.

آلیت بطرف پدرش میرود. لوژاندر او را در آغوش گرفته، بلند میکند.

رئیس پلیس - بفرمائین بشینین خانم.

همه باستثناء منشی میشینند.

لوژاندر - معذرت میخوام . . . (بهمسرش) تو کجا بودی؟ . . . دو ساعت منتظرت بودم.

خانم لوژاندر - (ناراحت) کار دیگه‌ای نمیتونستم بکنم.

لوژاندر - (ناراحتی) میتونستی تلفن کنی.

خانم لوژاندر - نمیدونستم کجایی.

تصویر متوسط از پشت سر رئیس پلیس. آقا و خانم لوژاندر روبروی او نشسته‌اند. لوژاندر آلیت را روی زانوانش نشانداده است.

لوژاندر - (به رئیس پلیس) آقای رئیس نمیدونم چطور ازتون تشکر کنم. با دخترم خوش رفتاری کردن؟

رئیس پلیس - بله هیچی کم نداشته اینطور نیست خانم؟

خانم لوژاندر - (به شوهرش) هیچی، مثل همیشه، خودت خوب میدونی.

لوژاندر - چطور اونو پیدا کردین؟

رئیس پلیس - (در تصویر متوسط از روبرو) صورت جلسه اینجاست. الان براتون میخونم.

(دوربین بطرفش تراولینگ میکند) داستان جالبیه. (میخواند) در شب هشتم فوریه ساکنان «لیزیو» از يك انفجار شدید از خواب میپروند. وقتی اولین گروه امداد بمحل میرسند باکمال تعجب . . .

در این موقع صدای سرفه منشی خارج از تصویر شنیده میشود. رئیس پلیس باو نگاه میکند. تصویر نزدیک از منشی که به ساعتش اشاره میکند. تصویر نزدیک از رئیس پلیس که ساعتش را مینگرد.

رئیس پلیس - چطور؟ . . . ساعت يك و نیم شد. (به لوژاندر خارج از تصویر) اوه، متأسفم . . . باید برم . . . يك قرار خیلی مهم دارم.

رئیس پلیس از جا بلند میشود. تصویر عمومی از اتاق.

لوژاندر - خواهش میکنم.

رئیس پلیس - منشی‌ام بقیه‌اش رو براتون میخونه (منشی نزدیک میشود رئیس پلیس کاغذ را باومیدهد) بگیرین ژاکلین ممکنه از اینجا بخونی (به لوژاندر) خدا حافظ. باز معذرت میخوام.

رئیس پلیس بطرف در خروجی میرود. دوربین او را تعقیب میکند. منشی کمک میکند تا پالتویش را بپوشد.

تصویر متوسط از لوژاندر، همسرش و آلیت. صدای منشی خارج از صحنه شنیده میشود.

منشی - صورت جلسه. در شب هشتم فوریه ساکنان «لیزیو» از يك انفجار شدید از خواب میپروند. وقتی اولین گروه امداد بمحل میرسند باکمال تعجب . . .

خیابان - خارجی - روز

يك اتومبیل دولتی با پرچم سهرنگ کنار پیاده‌رو میایستد. راننده پائین می‌آید، کلاهش را برمیدارد و در عقب را باز میکند. رئیس پلیس با عجله از اتومبیل پیاده میشود و به ساعتش نگاه میکند.

راننده - اینجا منتظر باشم آقای رئیس؟

رئیس پلیس - نه، نه، میتونی برگردی. خدا حافظ.

راننده سوار اتومبیل میشود. رئیس پلیس با عجله بطرف يك بار رفته، داخل میگردد.

بار - داخلی - روز

بار خلوت و نیمه تاریک است. صدای موزیک شنیده میشود. در حالیکه رئیس پلیس داخل میشود، دورد از کنارش گذشته و بیرون میروند. رئیس پلیس بطرف بار رفته، کلاهش را برمیدارد.

بارمن - سلام آقای رئیس.

رئیس پلیس - سلام ژرژ (بطرفی خارج از تصویر اشاره میکند) هنوز نیومدن؟

بارمن - نه آقای رئیس.

رئیس پلیس - ولی ما ساعت يك و نیم قرار داشتیم. گوش کن. این موزیک رو ببند. نمیشه آدم به يك بار یا رستوران بره و موزیک کنسرو شده تشنوه. خواهش میکنم ببندش!

رئیس پلیس پالتو و کلاهش را بجارختی آویزان میکند. بارمن يك بطری ویسکی برمیدارد.

بارمن - مثل همیشه؟

رئیس پلیس - بله، البته.

در عقب تصویر بارمن موزیک را قطع میکند. رئیس پلیس بطرف میزی که روی آن وسایل بازی دومینو چیده شده، میرود و پشت آن میشیند. با بی‌صبری ساعت را نگاه میکند. جعبه بازی دومینو را برمیدارد و آنرا روی میز خالی میکند. زوم روی دستی که مهرها را روی میز میچیند. تصویر درشت، رئیس پلیس با شنیدن صدای پا سرش را برمیکرداند. در قسمت عقب تصویر، زن زیبایی که حدود سی سال دارد و لباس سیاه پوشیده، وارد میشود.

بارمن - سلام خانم.

زن - سلام (لهجه ایتالیائی دارد).

بارمن - پشت بار میشینین؟

زن - نه، متشکرم. اونجا میشینم.

دوربین با زن که بطرف میز میرود پانورام میکند.

بارمن - بسیار خب.

تصویر نزدیک از رئیس پلیس که توجهش شدت جلب شده. خیره خیره زن را نگاه میکند و متوحش بنظر می‌آید. نگاهش را از زن میگیرد و دوباره با مهرها بازی میکند. با اینحال زیر چشم متوجه زن سیاه‌پوش است. چند لحظه تردید میکند، بعد از جا بلند شده بطرف میز زن میرود. تصویر متوسط از زن، رئیس پلیس جلو می‌آید.

رئیس پلیس - خیلی معذرت میخوام که مزاحم میشم خانم، ولی . . .

رئیس پلیس کارتی را از جیب درآورده و به زن نشان میدهد.

رئیس پلیس - ایداً ترسین. من رئیس پلیسم.

زن سیاه‌پوش نگاه سریعی بکارت انداخته و میگوید:

زن - خوشوقتم!

رئیس پلیس - اجازه میدین يك لحظه اینجا بشینم؟

زن - خواهش میکنم.

رئیس پلیس - متشکرم.

رئیس پلیس روبروی زن میشیند. يك لحظه سکوت میشود. بارمن مشروب زن را می‌آورد.

بارمن - آقای رئیس، مشروب شمارو بزارم رومیزتون؟

رئیس پلیس - بله، متشکرم . . . بزار روی میزم.

بارمن از کادر خارج میشود. دوربین بطرف آندو تراولینگ میکند.

رئیس پلیس - شما اغلب باین بار می‌آئین؟

زن - این دفعه اوله.

رئیس پلیس - وقتی شمارو دیدم سخت تعجب کردم . . . میدونین چرا؟

زن - نه، نمیدونم.
رئیس پلیس - امروز چهارمین سالروز مرگ خواهرمه. اونو خیلی دوست داشتی.
تصویر نزدیک از زن که مشروب میآشامد. تصویر نزدیک از رئیس پلیس.
رئیس پلیس - اون کاملاً بشما شباهت داشت. طوریکه فکر کردم دارم دوباره میبینمش. همین‌صورت، همین‌صدا، همین طرزراه‌رفتن، اسمش مارگریت‌بود.
زن - (میخندد) اسم من استله.
رئیس پلیس - یادم می‌آد یک روز بعدازظهر تابستون . . . هوا خیلی گرم بود . . .

خانه رئیس پلیس - داخلی - روز

زمان چند سال به عقب برمیگردد . رئیس پلیس پشت میز کارش نشسته است. هوا فوق‌العاده گرم است . یک پیراهن تابستانی برتن دارد و گاهگاه عرق پیشانی و گردنش را با یک دستمال خشک میکند. بعد ازجا بلند میشود بطرف پنجره میرود آنرا می‌بندد و دوباره پشت میزش می‌نشیند. کاغذی برمی‌دارد و میخواند. ناگهان از اتاق مجاورصدای پیانو بلند میشود. یک نفر آهنگ «کارناوال» شومان را مینوازد. رئیس پلیس کاغذ را روی میز میگذارد، سرش را بلند میکند. و به موسیقی گوش میدهد. ازجا بلند میشود و درحالی‌که عرق صورتش را خشک میکند، از اتاق خارج میشود.

راهرو - داخلی - روز

در راهرو رئیس پلیس با مادرش که زن مسنی است، روبرو میگردد. مادر از دیدن او تعجب میکند.
مادر - تو اینجا؟
رئیس پلیس - بله.
مادر - مگه ساعت سه قرار نداشتی؟
رئیس پلیس بدنال صدای موسیقی حرکت میکند. مادر دنبالش راه میافتد.
رئیس پلیس - هوا خیلی گرمه، حوصله ندارم برم.
مادر - هوا گرمه؟ تو هیچوقت هیچی نمیشی، بهت که گفته بودم.
رئیس پلیس بدون توجه به سرزنشهای مادرش، دری را باز کرده داخل میشود. دوربین روی مادر که شانه‌هایش را بالا میافکند، میماند.

اتاق خواهر رئیس پلیس - داخلی - روز

خواهر رئیس پلیس که فوق‌العاده بزن سیاه‌پوش بار شباهت دارد، مشغول نواختن پیانو است. وی کاملاً برهنه است. رئیس پلیس داخل شده، دور پیانو میچرخد و به‌خواهرش نزدیک میشود. ابتدا از برهنه بودن او تعجب نمیکند. خواهرش ضمن نواختن پیانو باو تبسم میکند. رئیس پلیس خم شده و با دقت به ورقه‌های نت نگاه میکند. خواهر به‌نواختن «کارناوال» شومان ادامه میدهد. سینه‌های بزرگ برهنه‌اش ضمن نواختن تکان میخورد. آهنگ به‌پایان میرسد. رئیس پلیس درمیان ورقه‌های نت به‌جستجو میپردازد.
خواهر - میدونی. فکر نمیکنم به «تولوز» برم، میخوام به مامان بگم.
رئیس پلیس - مادر عصبانی میشه . . . ولی حق باتوئه.
خواهر - غذا خوردنهای خانوادگی، عمه‌ها، پسرعموها . . . واقعاً خسته کنندن!

رئیس پلیس - (موهای او را نوازش میکند) میفهمم.
خواهر - تازه ساعت سه بعدازظهر توی «تولوز» چکارکنم؟
رئیس پلیس - بخواب! (یک‌ورقه نت برمی‌دارد) خواهش میکنم راپسودی «برامس» رو برام بزن.

رئیس پلیس ورقه نت را روی پیانو میگذارد، خواهرش بدون معطلی شروع به‌نواختن میکند. رئیس پلیس با چشم نت‌ها را دنبال میکند. بعد درحالی‌که سیگاری برلب میگذارد، دور پیانو میچرخد، فندکی که در دست دارد زیر پیانو میافتد. رئیس پلیس خم میشود. (دوربین با او پائین می‌آید) چهاردست‌وپا زیر پیانو میرود. پاهای خواهرش که پدالهای پیانو را میفشارند، دیده میشوند. خواهر جوراب و کفش راحتی بپا دارد.

بار - داخلی - روز

تصویر متوسط از رئیس پلیس و زن سیاه‌پوش که روبروی هم نشسته‌اند.
رئیس پلیس - بالاخره اون به «تولوز» نرفت (مکت، باتأثر ادامه میدهد)
چند روز بعد هم مرد. شمام پیانو می‌زنن؟
زن - بله، یک‌کم.

رئیس پلیس - شما . . . شما فرانسوی نیستین. مگه نه؟ (یک‌پاکت سیگار از جیبش درمی‌آورد).

زن - من در ایتالیا بدنیا آمدم.

رئیس پلیس - آه، بله.

دراین‌موقع مردی وارد بار شده بطرف میز رئیس پلیس میرود.

رئیس پلیس - (به‌مرد) الان میام.

رئیس پلیس - (به‌زن) سیگار میکشین؟

زن - نه، متشکرم.

رئیس پلیس - (پاکت سیگار را نشان میدهد) اجازه میدین؟

زن تبسمی کرده سرش را تکان میدهد.

زن - خواهرتو از چه مرضی مرد؟

رئیس پلیس - (با تأسف) از کلیک می‌زرز!

زن - این چه مرضیه؟

رئیس پلیس - مرض وحشتناکيه، بخصوص آخرش، از دهن مریض مدفوع بیرون می‌آد. اوه ببخشین!

زن - اوه . . . چه وحشتناکه!

تصویر متوسط از بارمن که پشت بار ایستاده است. تلفنی که روی پیشخوان قرار دارد، زنگ می‌زند، بارمن جواب میدهد.

رئیس پلیس - (خارج از تصویر) باید شمارو ترک‌کنم . . . از ملاقاتتون خیلی خوشحال شدم . . . دلم میخواد باز ببینمتون.

بارمن - (درتلفن) لطفاً یک‌لحظه صبر‌کنین.

رئیس پلیس - (درهمان زمان، خارج از تصویر) شمارو به‌جشن ادارمون دعوت میکنم . . .

بارمن گوشی را روی پیشخوان گذاشته ازکادر خارج میشود.

زن - (خارج از تصویر) باکمال میل . . .

تصویر متوسط . بارمن مقابل رئیس پلیس میایستد.

بارمن - آقای رئیس، شمارو پای تلفن میخوان.

رئیس پلیس - حتماً مارسله که دیرکرده؟

بارمن - فکر نمیکنم آقای رئیس.

رئیس پلیس - غیراز اون کسی نمیدونه من اینجا.

بارمن - بگم تشریف ندارین؟

رئیس پلیس - نه، پیرس کیه.

بارمن ازکادر خارج میشود. رئیس پلیس به‌زن تبسم میکند.

رئیس پلیس - یک لحظه آدم‌رو آروم نمیزارن. لطفاً اسم و آدرستونو بمن بدین.

تصویر نزدیک از بارمن که گوشی تلفن را در دست دارد. با رئیس پلیس خارج ازکادر صحبت میکند.

بارمن - آقای رئیس، خواهرتون مارگریته.

تصویر متوسط از رئیس پلیس و زن سیاه‌پوش.

رئیس پلیس - (حیرت‌زده) چی؟

بارمن - (خارج از تصویر) می‌گه باید با شما حرف بزنه.

رئیس پلیس - (خشمگین) ژرژ بهش بگو بره گمشه (به‌زن نگاه میکند و میخندد) یک شوخی بیمزه است. خواهرم چهارساله مرده.

تصویر نزدیک از بارمن. گوشی را همچنان در دست دارد.

بارمن - آقای رئیس . . .

رئیس پلیس - (خارج از تصویر) بله؟

بارمن - اصرار داره امشب شمارو در قبرستون ببینه. می‌گه کلید مقبره توی کشوی سمت راست می‌زنه!

رئیس پلیس - (تصویر نزدیک. وحشت‌زده) بله . . . درسته. (یک لحظه فکر میکند) . . . ازش پیرس اون روز گرم تابستون وقتی داخل اتاقش شدم، چه‌آهنگی خواستم با پیانو برام بزنه؟

بارمن - (تصویر نزدیک) آقای رئیس میخوان بدونن اون روز گرم تابستون وقتی داخل اتاقتون شدن، چه آهنگی‌رو خواستن با پیانو براشون بزنین؟ بارمن با دقت گوش میکند. بعد به‌رئیس پلیس میگوید:

بارمن - راپسودی «برامس» آقای رئیس.

تصویر متوسط از روبرو از رئیس پلیس و زن، رئیس پلیس که سخت وحشت‌کرده سیگارش را در زیرسیگاری له میکند زن سیاه‌پوش را نگرسته ازجا بلندمیشود. بطرف تلفن‌میرود. (تراولینگ‌به‌عقب) بارمن گوشی تلفن‌را در دست دارد.

رئیس پلیس - بده بمن! (رئیس پلیس با دستی لرزان گوشی را میگیرد)
آلو؟ ... بله، منم ... شما کی هستین؟
رئیس پلیس نگاهی سریع بطرف زن سیاهپوش افکنده و با دقت گوش میکند. صورتش درهم میرود. با صدائی مضطرب میگوید:
رئیس پلیس - باسارار واقعی مرگ پی ببرم؟ ... امشب؟ ... آخه ...
 صدای آهسته گذاشتن گوشی شنیده میشود.
رئیس پلیس - آلو ... آلو ...
 چندبار روی تلفن میزند. بعد ناامیدانه گوشی را میگذارد.

در ورودی گورستان - داخلی - شب

ساعت حدود یازده شب است. یک تاکسی جلوی در گورستان توقف میکند.
رئیس پلیس از تاکسی پیاده شده بطرف در آهنی گورستان میرود و زنگ میزند.
 یک نگهبان در را باز میکند.
نگهبان - چی میخواهین؟
رئیس پلیس - میخوام پیام تو.
نگهبان - قبرستون این ساعت تعطیله.
رئیس پلیس - میدونم، اما من آقای ریشوین هستم. مقبره خونوادگیم اینجاست ... بزاین پیام تو.
نگهبان - ولی اجازه مخصوص لازمه.
رئیس پلیس عصبانی کارت شناسائیاش را درآورده به نگهبان میدهد.
رئیس پلیس - (آهسته) من رئیس پلیس هستم.
نگهبان کارت را میگیرد، میخواند و پس میدهد.
نگهبان - خیلخوب ... بیاین تو (رئیس پلیس با عجله داخل میشود)
 باهاتون پیام؟

رئیس پلیس - نه ... نه ... لازم نیست.
رئیس پلیس در یکی از خیابانهای گورستان براه میافتد. دوربین روی نگهبان میماند. شانههایش را بالا میافکند بعد بطرف تلفنی که روی دیوار نصب شده میرود و گوشی را بر میدارد.
نگهبان - آلو ...

گورستان - خارجی - شب

مهتاب همهجا را روشن کرده است. رئیس پلیس با عجله از میان گورها بطرف دوربین میآید. یک چراغ قوه در دست دارد که روشن نیست. رئیس پلیس مقابل مقبره خانوادگی میرسد. یک لحظه تردید میکند، بعد با قدمهایی مصمم بهدر برتری مقبره نزدیک شده، کلیدی از جیبش بیرون میآورد و قفل را باز میکند. در با صدای خشکی باز میشود. رئیس پلیس چراغ قوهاش را روشن کرده، داخل میشود.

مقبره - داخلی - شب

داخل فضای تاریک مقبره چند تابوت روی سکوهائی قرار داده شده است. رئیس پلیس از پلهها پائین میآید و نور چراغش را روی تابوتهای میاندازد. کلاهش را روی یک تابوت میگذارد و بطرف تابوت بعدی میرود. از در تابوت موهای بلند قهوه‌ای رنگ جسد بیرون آمده، رئیس پلیس یک لحظه موها را نوازش میکند بعد ناگهان متوجه تلفنی میشود که کنار تابوت قرار دارد. گوشی تلفن را بر میدارد، نگاه میکند و دوباره سر جایش میگذارد. بعد سعی میکند در تابوت را باز کند ولی موفق نمیشود. چراغ قوه را روبرف تابوت میگذارد، از جیب پالتویش یک قیچی بیرون میآورد و تیغه آنرا لای در تابوت فرو میکند. با تمام قوا سعی میکند در تابوت را باز کند. صدای قژقژ چوب شنیده میشود. از دور صدای پارس سگ بگوش میرسد. ناگهان در قسمت عقب تصویر در مقبره باز میشود. از بیرون نوری بداخل میتابد و صدای پا بگوش میرسد.

نگهبان - (خارج از تصویر) خودشه!
 نگهبان همراه با دو پلیس و یک ژاندارم داخل میشود. همگی بطرف رئیس پلیس رفته او را دستگیر میکنند. رئیس پلیس مقاومت بخرج میدهد.
رئیس پلیس - شماها چتون شده ... ولم کنین!

ژاندارم - ببرینش!
رئیس پلیس - (همچنان مقاومت میکند) نمیدونین با کی طرفین! ...
 بهتون دستور میدم ولم کنین. من رئیس پلیس هستم!

ژاندارم - حرفهاترو تو پاسگاه بزن!
رئیس پلیس - (خشمگین) بهتون میگم ولم کنین! ... خبردار واسین! ...
 شماره هاتون فوراً! شماره هاتون رو بگین!
 پلیسها و ژاندارم بی آنکه بحرفهایش توجهی کنند او را بطرف در میبرند. دوربین روی نگهبان میماند. نور چراغش را باطراف میاندازد، تابوت را چند لحظه با زرسی میکند و بعد از مقبره خارج شده، در را میندود.

خیابان گورستان - خارجی - روز

در یکی از خیابانهای گورستان پلیسها و ژاندارم رئیس پلیس را علیرغم مقاومتش با خود میبرند.

دفتر کمیسر - داخلی - روز

روی یک دیوار ابتدا کپی تابلوی مشهور «گویا» که صحنه تیرباران اسپانیائیها را توسط سربازان فرانسوی نشان میدهد، دیده میشود. کمی پائین تر از این تابلو یک تصویر رسمی از «ژرژ پمپیدو» قرار دارد. تصویر متوسط از پاهای کمیسر، یک پایش را روی یک صندلی گذاشته و با پارچه‌ای مشغول برق انداختن کفشهایش میباشد. صدای چند ضربه بدر بگوش میرسد.

کمیسر - (خارج از صحنه) بله!
 دوربین روی کمیسر بالا میرود. پارچه‌ای را که در دست دارد پشت سرش مخفی میکند. در باز میشود یک مأمور بدرون میآید.

مأمور - آقای کمیسر ...

کمیسر - بله، بله، بیان تو!
 مأمور بیرون میرود و در را میندود. دوربین کمیسر را که بطرف میزش میروند تعقیب میکند. پارچه را در یک کسو میگذارد و سپس مینشیند. دوربین روی در پانورام میکند. در باز میشود. رئیس پلیس بدرون میآید ظاهرش نشان میدهد که تمام شب را بازداشت بوده است. یک پیراهن بدون کراوات بدتن دارد. کمر بندش را نیز باز کرده‌اند. با یک دست شلوارش را نگه داشته، با اینحال حالت غرور آمیزی بخود گرفته و خشمش را پنهان داشته است. ژاندارمی که پشت سر رئیس پلیس وارد شده، او را بجلو هل میدهد. یک مأمور دیگر پرونده‌ای را جلوی کمیسر میگذارد.

کمیسر - (به رئیس پلیس) بشینین.
 رئیس پلیس مینشیند. کمیسر مشغول مطالعه پرونده میشود. دوربین بطرف او تراولینگ میکند.

رئیس پلیس - (خارج از تصویر) باید بهتون بگم که رفتار ناشایستی با من داشتن. حتی تراشتن تلفن کتم.
 کمیسر خونسرد پرونده را میندود.

کمیسر - دیشب شمارو در یک مقبره در گورستان در حالیکه میخواستین در یک تابوت رو باز کنین، دستگیر گردن به مأمورین گفتین که رئیس پلیس هستین. تصویر متوسط از رئیس پلیس و کمیسر.

رئیس پلیس - خودتون خوب میدونین که من رئیس پلیس هستم.
 کمیسر حرفی نمیزند و در حالیکه رئیس پلیس را نگاه میکند، سرش را تکان میدهد.



رئیس پلیس - بهتون دستور میدم وسایل شخصی‌ام رو پس‌بدین و با من تا دفتر بیائین. در اونجا با هم صحبت میکنیم.

کمیسر - خب، خب، داشتیم میگفتیم، نشن تا بوت!

تراولینگک بطرف رئیس پلیس که چهره‌اش درهم می‌رود.

رئیس پلیس - تا بوت خواهرم بود!

کمیسر - خواهرتون؟

رئیس پلیس - (عصبانی) بله، رفته بودم خواهرم رو ببینم. بهم تلفن کرده بود.

تصویر عمومی از اتاق، کمیسر اشاره‌ای به ژاندارم میکند و میگوید:

کمیسر - خب... برش گردونین به زندان!

ژاندارم و یک مأمور دیگر با خوشونت رئیس پلیس را ازجا بلند کرده ازاتاق بیرون میبرند. کمیسر گوشی‌تلفن را بر میدارد. دوربین بطرفش تراولینگک میکند.

کمیسر - (درتلفن) لطفاً رئیس پلیس رو بدین. خیلی فوریه.

چند لحظه صبر میکند. بعد میگوید:

کمیسر - آلو؟... آقای رئیس؟... معذرت میخوام مزاحم شدم... من کمیسر «دوپوئی» هستم یک نفر رو دستگیر کردیم که ادعا میکند رئیس‌پلیسه.

دفتر رئیس پلیس - داخلی - روز

تصویر عمومی از دفتر رئیس پلیس با دکوراسیون، مبلمان و میز تحریر همیشگی. مرد پنجاه ساله‌ای پشت میز رئیس پلیس نشسته و با تلفن با کمیسر صحبت میکند. رفتارش طوری است که گویی در دفتر خود نشسته است.

کنار او منشی رئیس پلیس درحالیکه چند پرونده در دست دارد ایستاده است.

رئیس پلیس - (درتلفن) خودش رو رئیس پلیس معرفی کرده؟ عجیبه. بمن شباهت داره؟... سمپاتیکه؟

قطع

تصویر متوسط از کمیسر درحالیکه گوشی تلفن را در دست دارد.

کمیسر - ابدأ آقای رئیس.

قطع

تصویر نزدیک از رئیس پلیس جدید.

رئیس پلیس جدید - آه، فهمیدم، میشه فوراً بیارینش اینجا؟

گوشی را میگذارد و منشی‌اش یک پرونده باو میدهد. رئیس پلیس سرگرم مطالعه میشود. منشی از کادر بیرون می‌رود.

راهرو - داخلی - روز

منشی رئیس پلیس در راهرو حرکت میکند: دوربین با او به عقب تراولینگک میکند منشی به‌اتاق انتظار میرسد کمیسر روی یک صندلی نشسته و رئیس پلیس با لباس مرتب همراه یک ژاندارم کنار او ایستاده است...

منشی - آقای کمیسر، آقای رئیس منتظر شماست.

کمیسر بلند میشود و دنبال منشی برای میافتد. ژاندارم رئیس پلیس را بجلو هل میدهد.

رئیس پلیس - (با صدای بلند) هی!... هی!

همگی در راهرو بجلو می‌روند.

دفتر رئیس پلیس - داخلی - روز

تصویر نزدیک از یک ساعت روی بخاری. دوربین روی منشی که بطرف میز رئیس پلیس جدید می‌رود، پانورام میکند. رئیس پلیس جدید پشت میز نشسته و نامه‌ای را میخواند. در باز میشود. کمیسر و رئیس پلیس قبلی بدون می‌آیند.

رئیس پلیس - آه، شمائین!

رئیس پلیس جدید بلند میشود و بارفتاری دوستانه از رئیس پلیس قبلی استقبال میکند.

رئیس پلیس جدید - بفرمائین... حالتون چطورره؟

دستهای یکدیگر را میفشارند. کمیسر حیرت‌زده آنها را نگاه میکند.

رئیس پلیس - متشکرم، شما چطورین؟

رئیس پلیس جدید - متشکرم، خوبم.

منشی به رئیس پلیس کمک میکند تا پالتوش را درآورد، رئیس پلیس جدید رو به کمیسر میکند:

رئیس پلیس جدید - آقای کمیسر، شما میتونین برین، ازتون متشکرم.

کمیسر - خواهش میکنم.

کمیسر از اتاق بیرون می‌رود. دوربین روی دو رئیس پلیس که ایستاده‌اند، می‌ماند، رئیس پلیس جدید صندلی پشت میز تحریر را نشان میدهد.

رئیس پلیس جدید - بفرمائین بشینین اونجا.

رئیس پلیس - نه، نه، همین‌جا خوبه.

رئیس پلیس یک صندلی جلوی میز تحریر را نشان میدهد. هردو روی صندلیهای مقابل میز تحریر میشینند. یک میز کوتاه میان دوصندلی قرار دارد.

رئیس پلیس - خیل‌خب... بالاخره شما اونجا، من اینجا (به منشی که درقسمت عقب تصویر اشاره میکند) دوتا اسکاچ لطفاً.

منشی تعظیم میکند و از کادر بیرون می‌رود.

رئیس پلیس جدید - یک کم چاق شدین.

رئیس پلیس - شمام همین‌طور.

رئیس پلیس جدید - با این مهمونیهای رسمی... چطور میشه نرفت؟

رئیس پلیس - هی بنوش، هی بخور، باید جواب رد داد!

رئیس پلیس جدید - مشکله!

رئیس پلیس - امروز صبح چکار میکنین؟

رئیس پلیس جدید - امروز صبح...

رئیس پلیس - (یادش می‌آید) آه، بله... ظهر درباغ وحش!

رئیس پلیس جدید - از درگیری میت‌رسم. ولی احتیاطات لازم رو بعمل آوردیم.

رئیس پلیس - دوازده کامیون حامل مأمورین رو توی خیابونای اطراف گذاشتم.

رئیس پلیس جدید - همه‌ناید پهلوی هم باشن... باید پخشون کرد... عده‌ای رو اینجا، عده‌ای رو اونجا... تا اونا متوجه نشن. اصل مطلب اینه که تزاریم داخل قفسها بشن.

رئیس پلیس - قفلها کاملاً بازرسی شدن.

رئیس پلیس جدید - از اینها گذشته اگه چند حیوون هم از بین برن مهم نیست.

رئیس پلیس - زندگی هریک از مأمورین ما مهمتر از زندگی یک زرافه‌است. منشی با یک سینی که روی آن دو گیللاس مشروب قرار دارد، وارد کادر میشود و سینی را جلوی آنها میگذارد. هرکدام یک گیللاس بر میدارند. منشی از کادر بیرون می‌رود. هردو گیللاهایشان را بالا می‌برند.

رئیس پلیس جدید - بسلامتی!

رئیس پلیس - بسلامتی!

مشروبهایشان را می‌آشامند.

باغ وحش ونسن - خارجی - روز

روی تصاویر مختلف حیوانات، صدای عمومی باغ وحش شنیده میشود. صدای شلیک مسلسل بگوش میرسد. میمونها فریاد می‌زنند.

در ورودی باغ وحش - خارجی - روز

چند اتومبیل دولتی درحالیکه موتورسوارها آنها را اسکورت میکنند، مقابل در ورودی باغ وحش متوقف میشوند. راننده اتومبیل اول پیاده شده و باعجله





بطرف در عقب رفته آنرا باز میکند. کلاهش را برمیدارد، دو رئیس پلیس از اتومبیل پیاده میشوند. عده‌ای از رؤسا و مدیران باغ وحش به استقبال آنها میروند. چند مأمور پلیس با فرستنده‌های دستی مقابل در ورودی ایستاده‌اند. بعد از چند لحظه همگی داخل باغ وحش میشوند.

باغ وحش - خارجی - روز

در یکی از خیابانهای باغ وحش دو رئیس پلیس درحالیکه سایرین پدنبالشان هستند، بطرف دوربین جلومی‌آیند صدای حیوانات، شلیک مسلسل و انفجار توأماً شنیده میشود. بعد صدای پا و زنجیرهایی که بروی زمین کشیده میشوند، بگوش میرسد. یک نفر فریاد میزند:

صدا - (خارج از تصویر):

Vivan Las Caenas! Vivan Las Caenas!

روی تصویر این زیرنویس ظاهر میگردد: مرگ برآزادی!

دو رئیس پلیس میایستند، یک لحظه مکث میکنند. بعد فرمان میدهند:

رئیس پلیس جدید - آماده!

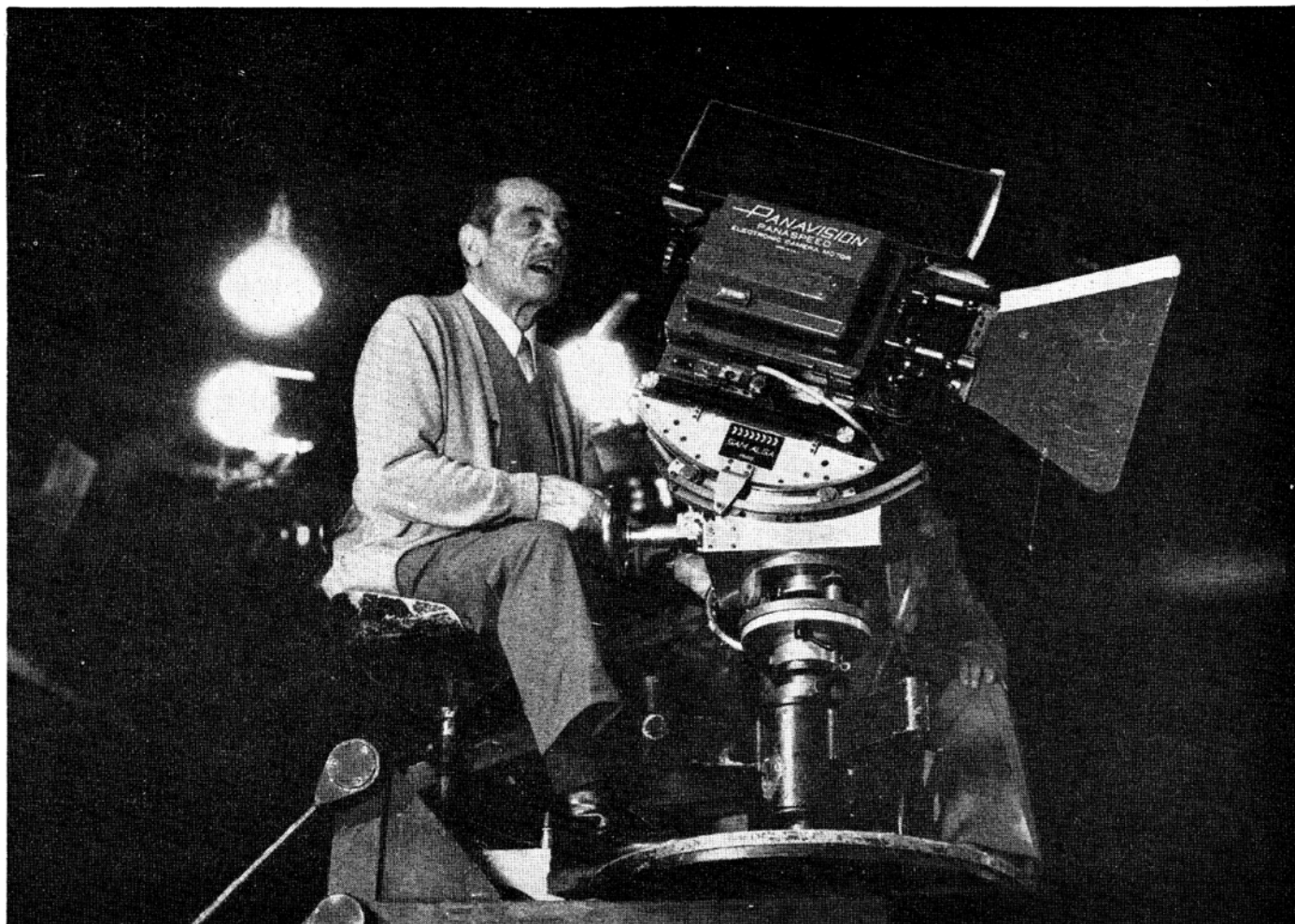
رئیس پلیس - محکم بزنید!

صدای فریاد جمعیت و انفجار. صدای شلیک توپ و آژیر. دو رئیس پلیس با دقت به‌صحنه خارج ازکادر مینگرند. یکی از آنها سیگاری بدیگری تعارف میکند. دوربین روی تصویر درشت یک شترمرغ پانورام میکند. صدای جمعیت و انفجار شدت مییابد. تصویر درشت‌تر از سر شترمرغ که باطراف مینگرد. عناوین آخرفیلم وبعد کلمه (پایان) روی این تصویر ظاهر میگردد.



عکس زیر: بونوئل پشت دوربین

عکس روبرو: بونوئل آخرین صحنه را برای هنریشان توضیح میدهد



سومین جشنواره جهانی فیلم تهران



*Le fantôme
de la liberté*

un film de Luis Bunuel

شیخ آزادی

ساخته :

لوئیس بونوئل